

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فراسوی پرده ها

ترجمه و تلخیص از کتاب: کشف الارتیاب علامه سید محسن امین

مترجم:

دکتر سید حسن افتخارزاده

ویراستار:

عبدالحسین طالعی



انتشارات نیا

سرشناسه	: امین، محسن، ۱۸۶۵-۱۹۵۲ م.
عنوان قراردادی	: کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب. برگزیده. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور	: فراسوی پرده‌ها (ترجمه و تلخیص از کتاب کشف الارتیاب علامه سید محسن امین) / [محسن امین] مترجم سید حسن افتخارزاده؛ ویراستار عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۲ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک	: ۱۰۰۰۰۰ ریال: ۳-۰۵۴-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: ابن عبدالوهاب، محمد، ۱۱۱۵-۱۲۰۶ ق.
موضوع	: وهابیه -- دقایبها و ردیها
شماره افزوده	: افتخارزاده، سید حسن، ۱۳۲۱ -، مترجم
شماره افزوده	: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰ -، ویراستار
ردیفی کتبه	: ۱۳۹۴ ۵۰۴۲ ک ۸ الف/۶/۲۳۸/۶ BP
ردیفی دیوبی	: ۲۹۷/۵۲۷
شماره کاتالوژی ملی	: ۴۰۶۸۲۷۱

فراسوی پرده‌ها

(ترجمه و تلخیص از کتاب: کشف الارتیاب علامه سید محسن امین)

مترجم: دکتر سید حسن افتخارزاده

ویراستار: عبدالحسین طالعی

حروفچینی: چکاد / لیتوگرافی: ندا / چاپ: دالاهو / صحافی: صالحانی

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۱۰۰.۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ

تهران: خیابان شریعتی، روپروی ملک، خیابان شبستری، خیابان ادیبی، پلاک ۲۶

فاکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲

تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳

ISBN: 978-600-264-054-3

شابک: ۳-۰۵۴-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸

فهرسٲ

سٲن ویراستار..... ۵

مقدمهٲ مترجم..... ۹

بخش اول / پیشگفتار: در تاریخ فرقهٲ وهابیت..... ۱۷

فصل اول: مؤسس وهابیت، آغاز حرکت و نخستین گروندگان..... ۱۹

فصل دوم: «جنگ‌ها، خونریزی‌ها و جنایات وهابیان در حجاز و عراق و جلوگیری آن‌ها از ادای

فریضه‌ی حج و زیارت»..... ۲۴

۱- جنگ وهابیان در عراق..... ۲۴

۲- هجوم وهابیان به طائف..... ۲۶

۳- سقوط طائف و ورود وهابیان به آن..... ۲۹

۴- چیرگی وهابیان بر مکه بدون جنگ (سال ۱۲۱۸ ق)..... ۳۰

۵- گنبدها ویران می‌شود..... ۳۲

۶- قحطی در مکه شدت می‌گیرد..... ۳۵

۷- محاصره، تنگ‌تر و شدیدتر می‌شود..... ۳۶

بخش دوم / پاسخ به شبهات وهابیه..... ۳۹

امر اول: دو نوع حکم در دین..... ۴۱

امر دوم: قرآن..... ۴۴

امر سوم: سنت..... ۵۰

امر چهارم: تعارض ادلهٲ..... ۵۴

امر پنجم: حقیقت و مجاز..... ۵۷

امر ششم: گناه موجب کفر نمی‌شود..... ۶۷

مستندات این مطالب از آثار وهابیت..... ۷۳

امر هفتم: اجماع..... ۷۷

امر هشتم: اصل بر مباح بودن (اباحه) است..... ۸۰

امر نهم: معنای بدعت..... ۸۲

امر دهم: نیت موجب تغییر موضوع‌ها می‌شود..... ۸۵

- ۸۸..... امر یازدهم: تعارض اهمّ و مهمّ
- ۹۱..... امر دوازدهم: تکفیر
- ۹۴..... امر سیزدهم: حمل به صحّت
- ۹۷..... امر چهاردهم: معنای عبادت چیست؟
- ۱۰۳..... امر پانزدهم: تفاوت درجات میان آفریدگان
- ۱۰۹..... امر شانزدهم: حکم، موضوع خود را عوض نمی کند

بخش سوم / شباهت وهابیان به خوارج ۱۱۳

- ۱۱۵..... جهت اول:
- ۱۱۷..... جهت دوم:
- ۱۱۹..... جهت سوم:
- ۱۲۰..... جهت چهارم:
- ۱۲۱..... جهت پنجم:
- ۱۲۱..... جهت ششم:
- ۱۲۱..... جهت هفتم:
- ۱۲۳..... جهت هشتم:
- ۱۲۳..... جهت نهم:
- ۱۲۵..... جهت دهم:
- ۱۲۶..... جهت یازدهم:
- ۱۲۶..... جهت دوازدهم:

بخش چهارم / اعتقادات و منابع فقهی و اجتهادی وهابیان ۱۲۷

- ۱۲۹..... ۱. اجتهاد در مذهب وهابیان
- ۱۳۲..... ۲. اعتقاد وهابیان درباره‌ی خدا و صفات پروردگار

بخش پنجم / سخنان وهابیان درباره‌ی رسول خدا، پیشوایان مذهبی، مردان

- ۱۵۱..... شایسته و بزرگان تاریخ اسلام
- ۱۵۳..... ۱- اعتقاد وهابیان درباره‌ی پیغمبر ﷺ
- ۱۵۴..... ۲- اعتقاد وهابیان درباره‌ی عموم مسلمان ها

بخش ششم / اشکالات وهابیان به عقاید مسلمانان و پاسخ آن ها ۱۷۱

- ۱۸۳..... پاسخ به اشکالات و ایرادات وهابیان

سخن و پرستار

بسم الله الرحمن الرحيم

بیش از نود سال پیش در منطقه جبل عامل، عالمی مجاهد می‌زیست که در برابر کژراهه‌های رایج، احساس وظیفه می‌کرد و اقدام‌های مختلف علمی و عملی او بر این مدعا گواه است.

از سال ۱۳۴۶ قمری که مرحوم علامه سید محسن امین کتاب کشف الارتیاب را در تبیین کژی‌های اندیشه سلفی نگاشت، تاکنون بیش از نود سال می‌گذرد. در آن زمان این اندیشه‌ها از طریق بعضی از ناشران مصری منتشر می‌شد و به لبنان و دیگر سرزمین‌ها می‌رسید. بدین روی مرحوم امین با نگارش کتابی جامع، تاریخ و اندیشه‌های وهابیت را تبیین و نقد کرد که آن را «کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب» نامید. وی علاوه بر نگارش این کتاب، مضامین آن را در قالب قصیده‌ای به نام «العقود الدرّیة فی ردّ شبهات الوهابیة» عرضه کرد که نزدیک به ششصد بیت است. این قصیده بارها به ضمیمه کشف الارتیاب چاپ شده است.

باری، اصل کتاب کشف‌الارتیاب، بارها به شکل‌های مختلف منتشر شده است که برخی از چاپ‌های آن همراه با افزوده‌های فرزند دانشمند فقید او استاد سید حسن امین همراه است.

ترجمه‌های کتاب به زبان‌های دیگر نیز بارها منتشر شده است. از جمله ترجمه فارسی کامل آن که دست کم دو بار با ویژگی‌های زیر عرضه شده است:

الف. تاریخچه و نقد و بررسی عقاید و اعمال وهابی‌ها، ترجمه: سید ابراهیم سید علوی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ۵۳۵ ص.

ب. تاریخ و نقد وهابیت، ترجمه علی‌اکبر فائزی پور تهرانی. قم: مطبوعات دینی، ۱۳۸۷، ۶۹۵ ص.

کتابی که خوانندگان گرامی در دست دارند، نه ترجمه کامل، بلکه گزیده و تلخیصی روان از کتاب سید محسن امین است که پیش از کارهای یادشده سامان گرفته بود. ضرورتی که در سال ۱۳۵۳ پدیدآورنده این اثر را به تلخیص و بازنویسی کتاب کشف‌الارتیاب واداشته بود، همان ضرورتی است که امروز بیش از گذشته رخ نموده است: کمبود فرصت و حوصله خوانندگان و تخصصی بودن برخی از مباحث کتاب که سبب ملال بعضی از خوانندگان می‌شود.

«فرا‌سوی پرده‌ها» یک بار در همان سال عرضه شد، در زمانی که در این موضوع در زبان فارسی، تکنگاری‌هایی اندک شمار در دسترس بود.

اکنون بیش از چهل سال از آن زمان می‌گذرد و آثار فراوان در این عرصه، عرضه شده است که جنبه‌های تخصصی از فرقه وهابیت را بررسی کرده‌اند. ولی اولاً به دلیل فضل تقدم در توجه به کتاب کشف‌الارتیاب، و ثانياً بدان روی که گزیده ای خوشخوان و روان و کاربردی از کتاب اصلی است، تصمیم به بازچاپ آن گرفته شد.

در این مرحله، بازنگری و ویرایش چاپ قبلی و افزودن منابع به احادیث و مستندات متن اصلی، بسیار انجام گرفت و فاصله زیاد با نسخه پیشین فارسی چنان شد که می‌توان آن را کتابی نوپدید دانست.

درباره کتاب، مؤلف و موضوع، در مقدمه عالمانه مترجم سخن به قدر کفایت آمده، به گونه‌ای که نیاز به تطویل نیست.

در این مجال، سپاس خاضعانه خود را به پیشگاه ولیّ نعمت‌مان امام مهدی ارواحنا فداه نثار می‌کنم که توفیق این گام کوچک را به این ناتوان داد؛ برای روح بلند نویسنده علوّ درجه و برای مترجم دانشور و ناشر مخلص، توفیق از خدای توفیق بخش می‌طلبیم؛ و چشمی گشوده بر راه و بیراهه و دلی سخن‌پذیر و درونی منصف برای تمام خوانندگان را از خدای حکیم می‌طلبیم.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

مقدمه مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی‌منتهای خداوندی را که هستی داد و برای رسیدن به هستی واقعی، نعمت‌ها ارزانی فرمود و راهنمایی‌ها نمود. سپاس خدای را بر لطف بی‌دریغش و احسان یک‌جانبه‌اش. سپاس او را، به آن اندازه که خود شایسته‌ی اوست، و آن حدّ که از توان ما بیرون است.

درود فراوان به روان پاک پیامبران و هادیان خلق، آن‌ها که همچون شمعی سوختند تا کلبه‌ی تاریک انسان را روشن کنند و به همراهی روشنایی و فروغشان، گرمی دادند و حرارت بخشیدند و جان‌های افسرده را رمقی بخشیدند و انسان‌های محروم را به نوایی رسانیدند.

درود با اخلاص ما - آن‌چنان که شایسته‌ی یک درود واقعی است - به روان پاک آخرین فرستاده‌ی خدا، رسول گرمی اسلام و جانشینان راستینش ﷺ، همان‌ها که به‌راستی رهبر انسان بودند و پیشوای انسانیت، به‌ویژه درود ما تقدیم

حضور تنها یادگار خاندان نبوت و تنها شاخه‌ی باقیمانده‌ی شجره‌ی طیبه‌ی ولایت، بقیه‌ی الله حجة بن الحسن العسکری ارواح العالمین فداه.

حق یا باطل؟ راستی یا کژی؟ امانت یا خیانت؟ داد یا بیداد؟ خدا یا شیطان؟ پاکی و پاکدامنی یا آلودگی و ناپاکی؟

این‌ها همه راه‌های زندگی انسانند، و این انسان است که به مقتضیات انسان بودنش، در مسیر این دوراهی‌ها قرار می‌گیرد و فضیلتش همان است که انتخاب کند و برتر را برگزیند و به آنچه برای او آفریده شده برسد و از این سنگلاخ زندگی، به سرعت بگذرد تا موجودی نمونه گردد. این دوراهی‌های درونی که در فرد فرد انسان‌ها، در سرشت هریک از آن‌ها نهاده شده است، ایجاب می‌کند که اجتماع او نیز میدان جولانگاه آن‌ها گردد، برای هریک طرفدارانی و برای هر کدام گروهی جمع شود، و عده‌ای دور آن و چند نفری پیرامون این یکی گرد آیند.

اینجاست که دسته‌بندی‌ها به‌راه می‌افتد و کشمکش‌ها پدید می‌آید، حق و باطل با یکدیگر در ستیز شده، امانت و خیانت طرفدار پیدا می‌کند، داد و بیداد در مقابل هم صف می‌بندند، عده‌ای پاکی را برگزیده و جمعیتی آلوده به ناپاکی می‌شوند.

عده‌ای پیرو حزب خدا می‌شوند و گروهی طرفداران حزب شیطان. آنان از خدا و یکرنگی و آزادی دم می‌زنند، و اینان پیرو شیطان و خواهان نفاق و کینه و دشمنی و چپاول و ستمگری هستند. اینجاست که انسانی که هنوز از مبارزه‌ی درونی خود جانی به سلامت به در نبرده در معرض کشمکش نیروهای خارجی قرار می‌گیرد، می‌خواهد قدمی به سوی هدف زندگی بردارد؛ اما در سر راهش هزاران خار پیدا شده و هزاران عامل او را از راه باز می‌دارند. عجیب وضعیتی است! و چه خطرناک راهی! می‌خواهد بایستد و اصلاً راه نرود، نه به خدا بنگرد و نه به شیطان، نه به حق بگراید و نه دم از باطل بزند.



خلاصه بی تفاوت باشد و به اصطلاح گروهی، با «صلح کل» می بیند که نمی شود بماند و توقف کند، باید راه برود تا زنده باشد. او به تعبیر شاعر، موج است که زندگیش عین تلاش و کوشش هدفدار است در جهت هدف صحیح و الهی.

او در خود احساس حیات می کند، اما نمی داند حیاتش در چیست؟ ولی در این مسیر هولناک سکون را جایز نمی داند، چون زنده است. بدین روی همواره می کوشد و می جوشد و تلاش می کند.

در چه مسیری؟ برای دستیابی به عقیده‌ی صحیح، چون عقیده، انسان را می سازد و از کژها و می رهاند و به راستی‌ها و روشنایی‌ها پیوند می دهد. اینجاست که خدایش به او و هر انسان فهمیده و هوشیاری چون او نوید می دهد و چنین خطابش می کند:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱

تحقیق کن، راه‌ها را ببین، با بصیرت قدم بردار، بدان امید که بهترین آن‌ها را بیابی و پیروی کنی. خداوند نیز، برای راهنمایی کامل انسان‌ها پیامبر می فرستد، مبدا در این تاریک بیابان راه را نشانسد و به بیراهه افتد و جهادش به هدر رود و کوشش وی بی نتیجه بماند. آن وقت زنده‌ای باشد که از حیات بهره‌ای نگرفته، بلکه به بیان امام سجاد علیه السلام: تمام عمرش چراگاه شیطان شده باشد که ابلیس در آن به راحتی بخورد و به آرامش بچرد.^۲

دریغا! که این کوشش‌های مخلصانه، به دلیل هوس‌بازی ستمگران و راحت‌طلبی عده‌ای مزدور و خیانتکاری مردمی کژاندیش کمتر نتیجه بخشید. در این میان، اگر فداکاری پاک باختگان و از خود گذشتگی آزاد مردان نبود، به کلی اثری از برنامه‌هایشان به جای نمی ماند.

از سوی دیگر، هدف خدای جهان‌آفرین از خلقت، غلبه حق بر باطل است.

۱. عنکبوت، ۶۹.

۲. صحیفه‌ی سجادیه، دعای بیستم: فإذا کان عمری مرتعاً للشیطان...

لذا هیچگاه خدای توانا اجازه نمی‌دهد تاریکی بر روشنایی غلبه کند. بدین‌رو، در هر زمان انسان‌های پاک‌نهاد را بر می‌انگیزاند تا از حریم حق و حقیقت دفاع کرده و چراغی فرا راه انسان حیران بر افروزد، تا بتواند بهتر حرکت کند و به آنجا که شایسته‌ی مقام انسانی اوست برسد.

مطالعه‌ی تاریخ، این حقیقت را به ما نشان می‌دهد. هر انسان مصلح و هر خدمتگذار با اخلاص و هر روشنفکر مسئول متعهدی را دلگرم می‌سازد و برای به ثمر رساندن برنامه‌اش وی را تشویق می‌نماید تا با پشت‌گرمی و امید هر چه تمام‌تر بکوشد، زیرا این خدای اوست که به او نوید می‌دهد که: ﴿و العاقبة للمتقين﴾ و ﴿الا، ان حزب الله هم المفلحون﴾ و ﴿ان تنصروا الله ينصركم و یثبت اقدامکم﴾ و ﴿كان حقا علينا نصر المؤمنين﴾

جلوه‌گاه این حقیقت را می‌توان در پیامبران بزرگ، ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و علیهم دانست؛ همان‌ها که در صحنه‌ی تاریخ زندگی انسان‌ها درخشیدند و «سفینه‌ی النجاه و مصباح الهدی» گشتند و راه صحیح زندگی را به انسان‌ها نشان دادند. آنان از طریق هدایت گم‌گشتگان، راه را مشخص ساختند و به ما آموختند که در هر زمانی چگونه انسان‌ها را رهنمون باشیم.

آن بزرگ‌مردان آسمانی به دانشوران آموختند تا به انسان‌ها کمک کنند، نه اینکه علم را برای علم فرا گیرند، و نه اینکه انسان را برای علم به خدمت گیرند. آری به اینان این دستور را دادند که:

﴿اذا ظهرت البدع فی امتی فللعالم ان یظهر علمه﴾

«هرگاه کژی و تباهی بر سر راه انسانی قرار گیرد که می‌خواهد در راه باشد و جنایتکاران و مزدوران بخواهند در لباس دین و مذهب، انسان را از صراط مستقیم منحرف سازند، این دانشور مخلص باید علم خود را اظهار کند و به مردم بفهماند، و لکه‌ی اوهام و تحریفات را از دامن مذهب بزدايد.»

این‌گونه است که سیدمرتضی، شیخ طوسی، شهید اول و دوم و مانند آن‌ها، با بیان و نگارش حقایق تشیع و تدریس این مطالب نورانی، راه به انسان‌ها نشان دادند و خود همچون پروانه در پرتو نور این شمع سوختند تا آینده‌ای روشن برای آیندگان ساختند.

این احساس وظیفه در هر زمان، مردان بزرگ تاریخ شیعه را واداشت که بدعت‌ها را روشن کنند. این نگرش سبب شد که دست به نگارش در این مسیر بزنند، و یک لحظه آرام ننشینند و راه درست را به رهروان بنمایانند. دریغاً! گاهی اوقات به جای راه روشن و خردپسند قرآن و خاندان پیامبر که میباید راستین کتاب خدایند، کژراهه‌هایی به مردم عرضه می‌شود که ضلالت و ظلمت در جبین آن پیدا است. این نغمه‌های ناساز در هر زمانی از حلقومی برمی‌آید و جمعی از ناآگاهان را دور خود گرد می‌آورد.

یکی از این مکاتب، مکتب سلفی یا وهابی است که در سده‌ی سیزدهم هجری به دست محمد بن عبدالوهاب پدید آمد، البته با احیای مرده‌ریگ فراموش شده و بی‌مبنای ابن تیمیه که در سده‌ی هشتم مطرح کرده بود، مطالبی که در همان زمان نیز پاسخ‌های آن‌ها به‌طور گسترده بیان شده بود. ابن عبدالوهاب با سوء استفاده از جهالت مخاطبان خود، ادعاهایی شگفت در قالب تفسیر و حدیث ارائه کرد و کتاب‌هایی نوشت و بر خشونت‌های دوره جاهلیت جامه‌ای نو پوشاند و اندیشه‌های گروهی را در دیار وحی به این خشونت‌ها کشاند. از نخستین روزهای این جریان شیطانی، گروهی به پاسخگویی آن برخاستند، تا آنجا که سلیمان بن عبدالوهاب برادر مؤسس وهابیت، رساله‌ای بر اساس مبانی تسنن در رد آن نوشت و نشان داد که این حرکت بر خلاف ادعایش، با مبانی تسنن همخوانی ندارد.

دانشوران شیعه نیز در طول زمان در این مورد آثاری پدید آوردند. یکی از آنان، شخصیتی بزرگ و دانشمندی والامقام از خاندان پاک پیامبر در لبنان

جبل عامل) مرحوم آیه الله سید محسن امین در کنار دیگر کارهای بزرگ و با ارزش علمی خود (مانند دوره‌ی مفصل اعیان الشیعه)، کتابی در زمینه‌ی پاسخ به شبهات و بدعت‌های وهابیه نگاشت.

این کتاب که «کشف الارتیاب» نام دارد، ابتدا در لبنان و سپس بارها در کشورهای دیگر به چاپ رسید.

این کتاب نفیس، حاوی مطالبی سودمند و علمی است، ولی نسبتاً مفصل است و ترجمه‌اش می‌بایست در دو مجلد ارائه شود که از حوصله برخی خوانندگان بیرون است. بدین روی با راهنمایی یکی از شخصیت‌های بزرگ روحانی - که خود در این راه رنج‌ها برده و تألیفاتی دارد و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذارده - چنان مصلحت دیدم که صفحه‌ای چند از مطالب عمومی‌تر آن را ترجمه کنم و در دسترس عزیزان فارسی‌زبان بگذارم.

در این کتاب، تاریخ مفصلی از پیدایش فرقه‌ی وهابیه و سرگذشت سیاسی آن‌ها و سپس در ضمن فصولی به اشکال‌های آن‌ها در عقائد مذهبی پرداخته است. در ترجمه و تلخیص کتاب نیز همین سیر، البته با تأکید بر جنبه‌های فکری و اعتقادی دنبال می‌شود.

نویسنده بزرگوار کتاب، سید محسن امین، در سال ۱۲۸۴ ه.ق در دیار شام به دنیا آمد و در دوران جوانی برای فرا گرفتن معارف تشیع راهی نجف اشرف گردید.

او پس از اتمام تحصیلات خود در نجف و بازگشت به سوریه و لبنان؛ با عوامل بدبختی‌زای جامعه‌ی خود به مبارزه پرداخت و از آنجا که تقوی و علم و عمل را مظه‌ری آشکار بود، در کشور خویش به سمت مرجعیت عامه رسید و مورد توجه مردم قرار گرفت.

این بزرگ مرد روشن ضمیر، در جهت پالایش افکار جوانان از نقاط منفی بینش غربی، مدارسی به شیوه نو، با محتوای شیعی بنیان گذارد و در نخستین

اقدام، خانه مسکونی خویش را برای تأسیس نخستین مدرسه در نظر گرفت و سرانجام دبیرستانی به نام المدرسة العلوّیة بنیان نهاد که پس از مرگش به نام المدرسة المحسنیة تغییر نام یافت. برنامه‌ی این دبیرستان از نظر فرم، همچون مدارس دولتی بود، اما محتوایش را آموزه‌های اسلامی تشکیل می‌داد. مرحوم امین چنین مدارسی برای دختران نیز برپا کرد.

مرحوم امین بر این عقیده بود که باید مردم به ویژه جوانان شیعه، با روح برنامه‌های جانبخش تشیع آشنا گردند. بدین روی کتاب‌هایی بزرگ و رساله‌هایی کوچک نوشت، مانند: المجالس السنیة در پنج جلد.

وی برای ثبت تاریخ و سرگذشت مردان راستین این مذهب، به تألیف اثر بزرگ خود «عیان الشیعة» پرداخت. برای گردآوری مواد این کتاب از کتاب‌های چاپی و خطی کتابخانه‌های ایران و عراق، رخت سفر به این کشورها بر بست و سرانجام این اثر بزرگ را در ۵۶ جلد منتشر ساخت. البته در سال‌های بعد، به شکل‌های دیگر نیز نشر یافت.

به‌علاوه، برای بالا بردن سطح جامعه‌ی خود در تمام شئون زندگی همت گماشت و به اداره‌ی سه موسسه و انجمن دیگر پرداخت:

۱. انجمن جمع‌آوری اعانات برای بینوایان
 ۲. انجمن تأمین هزینه‌ی طبابت و خرید دارو برای مستمندان
 ۳. انجمن حمایت ایتام و کودکان فقیر و تأمین هزینه‌ی تحصیلی آنان
- آیة الله سید محسن امین در سال ۱۳۵۳ ه. ق از شهرهای مختلف ایران دیدن کرد و با دانشوران ایرانی دیدارهایی داشت که گزارش آن‌ها را در سفرنامه‌اش آورده است.
- سرانجام این مرد بزرگ در سال ۱۳۷۱ قمری درگذشت و در جوار حرم حضرت زینب علیها السلام در دمشق به خاک سپرده شد. رحمت گسترده‌ی الهی بر او باد.

سیدحسن افتخارزاده سبزواری



بخش اول

پیشگفتار:

در تاریخ فرقه‌ی وهابیت

فصل اول:

مؤسس وهابیت، آغاز حرکت و نخستین گروندگان

فرقه وهابیت به محمد بن عبدالوهاب منسوب است. او پسر سلیمان بن علی بن وهیب تمیمی است. شیخ احمد بن زینی دحلان در کتاب «خلاصة الكلام فی أمراء البلد الحرام» می‌نویسد:

«محمد بن عبدالوهاب به سال ۱۱۱۱ ق. / ۱۶۹۹ م. زاده شد

و به سال ۱۲۰۷ ق. / ۱۷۹۳ م. درگذشت.»

در آغاز، از برخی از دانشمندان مکه و مدینه بهره‌مند گشت و مطالبی از آنان آموخت. با آن که عبدالوهاب، خود مردی شایسته و نیکوکاری بخرد بود، نشانه‌های گمراهی و کجروی، از ابتدا در گفته‌های پسرش هویدا گشت. بدین سبب، از آن هنگام که پدر چون دیگران آثار بداندیشی را در فرزند مشاهده کرد، همه‌دم به نکوهش او می‌پرداخت و مردم را به کناره‌گیری از او و می‌داشت. برادرش سلیمان نیز همچون پدر، پندارهای محمد را مردود دانست، از او دوری جست و کتابی در تبیین گمراهی‌های برادر نگاشت. محمد در آغاز

زندگی، تاریخ مدعیان رسالت و سرگذشت پیامبران دروغین را بسیار می‌خواند و علاقه‌ای بس فراوان به بررسی آن کتاب‌ها داشت. وی پیوسته شرح حال مسیلمه، سجاح، اسود عنسی، طلیحه و مانند این‌ها را مطالعه می‌کرد.

از محمد چهار پسر به جا ماند، به نام‌های: عبدالله، حسن، حسین و علی. عبدالله، که از دیگر پسرها بزرگ‌تر بود، جانشین پدر شد و پندارهای او را پراکند و پس از او فرزندان سلیمان و عبدالرحمن عهده‌دار سرپرستی این گروه شدند. از آنجا که سلیمان در پیگیری پندارهایش می‌کوشید، پس از چندی، به‌دست ابراهیم پاشا کشته شد (۱۸۱۸ م / ۱۲۳۳ ق).

ولی برادرش، عبد الرحمن، به مصر تبعید گشت و تا پایان زندگی همانجا بود و در آنجا دیده از جهان فرو بست. از دیگر پسر محمد بن عبدالوهاب «حسن»، فرزندی به نام عبدالرحمن بر جای ماند که بعدها، در دوران چیرگی وهابیان بر مکه، قاضی و حاکم آن شهر شد، در سن صد سالگی از دنیا رفت و فرزندش عبداللطیف جای او را گرفت. از حسین و علی - پسران دیگر محمد بن عبدالوهاب - فرزندان زیادی به‌جا ماندند که اولادشان در این زمان (نیمه‌ی دوم قرن سیزدهم) در منطقه‌ی درعیه باقی، و به نام فرزندان شیخ مشهورند. برخی از پادشاهان، از اندیشه‌های محمد بن عبدالوهاب جانبداری کردند، مانند: «محمد بن سعود»، «عبدالعزیز بن محمد» و «سعود بن عبدالعزیز».

سعود، همان کسی است که با عراقی‌ها و مردم حجاز جنگید و مسلمانان را از رفتن به حج باز داشت. در زمان او چندین سال راه مکه بسته بود!

محمود شکری آوسی در کتاب تاریخ نجد گوید: «محمد بن عبدالوهاب در شهر عیینه از شهرهای نجد دیده به جهان گشود و در نزد پدر، فقه حنبلی را آموخت.

در همان اوان کودکی سخنانی شگفت می‌گفت و بسیاری از باورهای روشن دینی را دروغ می‌پنداشت. چون نتوانست با داشتن چنین پندارهایی در عیینه بماند، به مکه سفر کرد و سپس به مدینه روی آورد. در مدینه شاگرد شیخ عبدالله بن ابراهیم بن سیف شد، و چندی به حوزه‌ی درس او

رفت. گاهی اوقات، در زمانی که آنان کنار قبر مطهر رسول خدا ﷺ به زاری و گریه می‌پرداختند، به گفت‌وگو می‌نشست و کارشان را بیهوده می‌دانست، تا آنجا که گفت‌وگوها به زد و خورد می‌انجامید.

پس از چندی، از مدینه به نجد رفت و از آنجا به بصره آمد. بهره‌گیری از درس استادی چون شیخ محمد مجموعی را غنیمت دانسته و شاگرد او شد. ولی هیچ‌گاه از خرده‌گیری نسبت به رفتار مردم دست بر نمی‌داشت. لذا بارها کارشان به ستیز می‌کشید، تا اینکه او را از بصره بیرون کردند و او هم از ترس جان، پا به فرار گذاشت.

پس از دگرگونی‌های بسیار، به نجد آمد و در شهر حریمله که پدرش در آن هنگام ساکن آنجا بود، جای گرفت. پندارهایش را بر پدر نمایاند و بار دیگر عقاید مسلمانان نجد را به تمسخر گرفت و آنان را مورد خرده‌گیری قرار داد. پدر چون نتوانست او را از این کار باز دارد، بینشان زد و خوردی در گرفت، که تا دو سال بین او و پدر و دیگر مردمان نجد ادامه یافت. تا اینکه پدرش در سال (۱۷۳۸ م/ ۱۱۵۳ ق) زندگی را بدرود گفت.

پس از این رویداد، محمد بر گستاخی خود افزود و در حمله به پندارها و باورهای مردم بیشتر پای فشرد. گروهی از کژاندیشان کوته‌بین، دورش را گرفته و تشویقش کردند. چیزی نگذشت که گفتارش بر سر زبان‌ها افتاد و همه‌جا، سخن از او و پندارهایش بود. مخالفان او با شورش همگانی، برای کشتنش، بر او حمله بردند. ولی او از شهر گریخت و از حریمله به عیینه رفت. در آنجا با عثمان بن احمد بن معمر حاکم، روبه‌رو شد و او را به پادشاهی نجد و فرمانروایی آن سرزمین به آز و طمع وا داشت. به این ترتیب، توانست از یاری او برخوردار شود و اندیشه‌ها و پندارهایش را آشکارا اعلام دارد.

گروهی از مردم عیینه دور او را گرفته و به دستورش، قبر زید بن خطاب را که از حبیلله بود ویران کردند؛ و بدین‌سان کارش بالا گرفت.

سلیمان بن محمد بن عزیز حمیدی، فرمانروا و زمامدار احساء و قطیف، از

جریان او آگاهی یافت، به تندی نامه‌ای به عثمان بن احمد نوشت و فرمان کشتن محمد بن عبدالوهاب را صادر کرد و او را از سرپیچی این دستور ترسانید.

عثمان، که توان روگردانی از فرمان سلیمان را نداشت، پنهانی به محمد پیام داد که از عیینه بیرون رود. ولی محمد گفتار نخستین خود را تکرار کرد و پاسخ داد که: «اگر مرا یاری کنی، مالک همه‌ی نجد خواهی شد». عثمان، به سخن او توجهی نکرد و فرمان اخراج او را صادر نمود. از این رو محمد، در سال ۱۱۶۰ ق. از عیینه خارج شد، به درعیه (شهر مسیلمه کذاب) رفت، از فرمانروای آنجا محمد بن سعود پناهندگی خواست و او را به پادشاهی تملمی مملکت نجد مژده داد. ابن سعود سخن او را پذیرفت و با او بیعت کرد که به جنگ مسلمانان برخیزد! و نامه‌ای به اهل نجد و سرکردگان عشایر و دادرسان آنان نوشت که پیرو او گردند.

برخی از آنان، پاسخ مثبت داده و به همکاری و سر سپردگی او تن دادند. گروهی دیگر، اعتنایی به فرمان او نکردند و به مخالفت برخاستند.

محمد بن سعود، مردم درعیه را به جنگ با مخالفان خود وا داشت و چندین بار با مردم نجد و احساء جنگید و سرانجام توانست گروهی از آنها را پیرو خود گرداند. پس از این با خشم و زور بر تمامی نجد چیره شد و آل سعود فرمانروای مطلق نجد گشتند.

در سال ۱۲۰۶ ق. محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود از دنیا رفتند و حکومت سعودی، به دست عبدالعزیز پسر محمد افتاد و او به یاری فرقه‌ی وهابی برخاست. چندین بار، با دشمنان خود جنگید و برای گسترش ایده‌های این فرقه بسیار کوشید و مأموران و مبلغان خود را به دورترین شهرها و نقاط نجد فرستاد.

سپس عبدالعزیز درگذشت و پسرش سعود جانشین او شد. وی بیش از پدر در ترویج وهابیت پافشاری می‌کرد و با تمام نیرو در گسترش این



اندیشه‌ها کوشید. با پادشاه حجاز، به ستیز برخاست و سر راه حاجیان و زائران خانه‌ی خدا را گرفت و مخالفان مذهب وهابی را کافر پنداشت. او در این باره زیاده‌روی نمود، و بیش از آنچه پایه‌گذار این مکتب گفته بود به جای آورد و تعصب بسیاری از خود نشان داد. بعد از مرگ او، پسرش عبدالله، جای او را گرفت».

احمد بن زینی دحلان در خلاصة الکلام گوید: «وهابیان در زمان پادشاهی شریف مسعود بن سعید بن زید (وفات / ۱۱۶۵ ق) سی نفر از گویندگان خود را فرستادند، تا بنا به دستور شریف (حاکم وقت مکه)، با دانشمندان مکه و مدینه مناظره کنند. پس از پایان بحث و گفت‌وگو، علما حکم تکفیر آنان را صادر و کثیری اندیشه‌های آنان را اعلام کردند، برخی را به زندان افکندند و برخی گریختند.

سپس، در زمان سلطنت شریف احمد (وفات ۱۱۹۵ ق)، فرمانروای درعبه، او و گروهی از دانشمندان وهابی را برای مناظره با دانشمندان مکه به آن دیار فرستاد. پس از مناظره، حکم تکفیر آنان را صادر کرد و از شرکت در مراسم حج بازداشته شدند».

فصل دوم

«جنگ‌ها، خونریزی‌ها و جنایات وهابیان در حجاز و عراق و جلوگیری آن‌ها از ادای فریضه‌ی حج و زیارت»

۱- جنگ وهابیان در عراق

(۱۸۰۱ م / ۱۲۱۶ ق - ۱۸۱۰ م / ۱۲۲۵ ق)... فاجعه‌ی کربلا تکرار می‌شود! در سال (۱۸۱۰ م / ۱۲۱۶ ق) سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن سعود وهابی، سپاهی انبوه از اعراب نجد فراهم آورد و به عراق حمله برد. ابتدا کربلا را محاصره کرد. پس از چند روز وارد آن شهر شد؛ و مردم بی‌گناه را از دم تیغ گذرانید. کسی جان سالم به در برد که یا پا به فرار گذاشت، و یا در دخمه‌ای پنهان گشت و یا به‌گونه‌ای دیگر به جایی خزید که لشکر ستم‌پیشه وهابی نتوانست او را پیدا کند.

مردم کربلا، همسایگان آرامگاه پسر فاطمه‌ی زهرا - دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله - حسین شهید علیه السلام بودند. سپس وهابیان به غارت شهر پرداختند. قبر حسین علیه السلام را ویران کرده و پنجره‌های ضریح مطهر را کردند، و آنچه از

ذخیره‌های مالی و گنجینه‌های گرانبها که در آن حرم مطهر یافتند به تراج بردند، ارج و احترام خاندان رسالت را از بین برده و شخصیت گرانقدر حسینی را نادیده گرفتند، و به کارهای جنایتکارانه بازگشتند که یادآور فاجعه‌ی کربلا و گرمگاه عاشورا بود.. و خاطره‌ی رفتار تجاوزکارانه و اندوه‌زای بنی‌امیه و متوکل عباسی را زنده می‌ساخت.

مردم عراق - که به آنچه در کشورشان روی داده داناترند - می‌گویند: وهابیان، اسبان در صحن ارجمند حسین علیه السلام بسته بودند و در داخل حرم قهوه می‌ساییدند و می‌ساختند!!

فقیه بزرگوار، سید محمد جواد عاملی نویسنده‌ی کتاب مفتاح الکرامة - که جنگ وهابیان با مردم عراق در زمان حیاتش روی داد - می‌نویسد:

«سعود وهابی، از سرزمین نجد بیرون شد. آنچه توانست در دین بدعت گذاشت، ریختن خون مسلمانان و ویران کردن قبور پیشوایان دین را مباح شمرد، در همان سال به کربلا هجوم آورد و حرم شریف امام حسین علیه السلام را ویران کرد، مردان و کودکان را از دم تیغ گذراند، تا جایی که توان و نیرو داشت در تاراجگری و غارت اموال پیش رفت...»

در سحرگاه نهم صفر سال (۱۸۰۷ م / ۱۲۲۱ ق) سعودی‌ها، در شهر نجف بر ما شبیخون زدند! مردم هراسناک بیدار شدند و خود را در محاصره‌ی سخت و شدید آنان دیدند. با اینکه شکست مردم و پیروزی آن‌ها بر شهر آسان و نزدیک بود. ولی... با توجه به بزرگواری‌ها و عنایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، مردم توانستند گروهی از مهاجمان را بکشند و از سقوط شهرشان جلوگیری نمایند. وهابیان شکست خورده و شرمگین، با خواری و سرافکندگی، بازگشتند.»

نیز گوید:

«در جمادی الثانیة سال ۱۲۲۲ ق (سپتامبر ۱۸۰۸ م) شخصی بی‌دین به نام سعود، با بیست هزار سرباز یا بیشتر به عراق حمله

آورد، به ما خبر رسید که وهابیان آهنگ حمله‌ی ناگهانی به نجف را دارند.

مردم نجف، همگی آماده‌ی دفاع گشته و در اطراف شهر جای گزین شدند. سعودی‌ها، آن هنگام که نزدیک شهر رسیدند، با آمادگی کامل و تجهیزات مرتب ما روبه‌رو شده، و دیدند که همه‌ی ما غرق سلاح هستیم و جنگ‌افزارها و توپ‌ها آماده‌ی آتش است.

از این رو، از حمله به نجف روی گردان شدند و در پسین روز، شهر حله را محاصره کردند. آنجا را نیز همچون نجف آماده و مسلح دیدند.

بنابراین به کربلا روی آوردند، روز بود و مردم بی‌خبر. کربلا، به ناگهان، در محاصره‌ی سپاه سعودی قرار گرفت. در بیرون شهر جنگ در گرفت. از دو گروه عده‌ی زیادی کشته شدند و در آخر، وهابیان نتوانستند کاری از پیش ببرند و با سرافکندگی برگشتند. سعود، بر مکه و مدینه چیره شد و سه سال مراسم حج را تعطیل کرد.»

نیز گوید: «در سال ۱۲۲۵ ق، بدویان وهابی عنزه نجف اشرف و کربلای حسین علیه السلام را محاصره کردند و سر راه زیارت‌کنندگان امام حسین علیه السلام را گرفتند. زائران را که از زیارت سید الشهدا علیه السلام در نیمه‌ی شعبان باز می‌گشتند، تراج نموده، اموالشان را به یغما بردند و گروه زیادی از آنها را کشتند. بیشتر کشته‌شدگان غیر عرب بودند که تعدادشان را یکصد و پنجاه نفر بازگو کردند. از آنجا که لشکریان وهابی، از کوفه تا کربلا را به محاصره در آورده بودند، عده‌ی زیادی از زیارت‌کنندگان، نتوانستند خود را به کربلا برسانند و بدین جهت در حله ماندند.»

۲- هجوم وهابیان به طائف

در سال ۱۲۱۷ ق. یکی از سرداران وهابی به نام مضایفی به قصد محاصره‌ی

طائف و فتح آن، بدان سوی روانه شد. شریف عبدالمعین به آهنگ نبرد با او بیرون آمد.

پیکار سختی، تمام روز، میان دو سپاه درگرفت که با پیروزی شریف پایان یافت. نزدیک به شصت نفر از یاران مضایفی کشته شدند که اگر پناهگاهی همچون کوه‌های اطراف وجود نداشت، یک نفر از سپاهیان او جان سالم به در نمی‌برد. شترها تمامی به تاراج رفت و آن‌ها شکست‌خورده برگشتند. شریف که تنها سیزده نفر از یارانش کشته شده بودند، پیروزمندانه به طائف روانه شد.

در این هنگام، شریف غالب برادر بزرگ عبدالمعین به‌همراه سپاهی، به آهنگ نبرد با لشکریان به‌جا مانده از مضایفی، از شهر خارج شد و بین راه به برادرش برخورد نمود. دو نفری، بر مضایفی حمله کرده و او را در تنگنا قرار دادند.

مضایفی، در دژی محکم سرسختانه از خود دفاع کرد تا آنجا که ستیز دو برادر، با توپ و تفنگ هم نتوانست او را ناتوان گرداند. از این رو، دو شریف به ناچار برگشتند.

دیگر بار پس از بازگشت به طائف، به آهنگ سرکوبی مضایفی از شهر بیرون آمدند، ولی... این بار نیز بر او دست نیافته، بدون نتیجه بازگشتند.

مضایفی، پس از این رویکردهای پیاپی و بی‌نتیجه، از دژ خود بیرون شد و این بار، او شهر طائف را محاصره نمود. در این هنگام، سردار و فرمانروای «بیشه»، سالم بن شکیان به‌همراه سپاهی انبوه، به یاری او آمد. از پگاه تا سپین آن روز، جنگی سخت بین مردم طائف و لشکریان دشمن در گرفت. هجوم آرنندگان، شب هنگام از اطراف شهر دور شده و دیگر بار در فردای آن روز به طائف حمله بردند، تمام روز را می‌جنگیدند. ولی... با فرا رسیدن شب، درحالی‌که گروهی بسیار از آن‌ها کشته شده بودند، به خیمه‌ی خود بازگشتند. یاران شریف غالب - که پاره‌ای از بادیه‌نشینان عرب بودند - از

زحمت پیکار به ستوه آمده و از گرد او پراکنده شدند. لذا شریف نتوانست آنان را در جای خود نگاه دارد.

همزمان با پراکندگی آنان، بر حصار و برج‌های شهر خرابی‌هایی وارد آمد و شبانه گروهی از بزرگان طائف به مکه گریختند. شریف، فردای آن روز، از این رویدادها آگاهی یافت.

از سوی دیگر، مضایفی نیز دست از محاصره‌ی طائف برداشته و به آهنگ پیروزی بر مکه، به آن شهر روی آورد.

شریف غالب که از این خبر آگاهی یافته بود، کسی را برای بررسی آن به نزدیک دشمن فرستاد و چون دانست مضایفی از محاصره‌ی طایف روگردانه و در «ریع التماره» منزل گزیده است، گروهی از اعراب به جا مانده در طایف را برای ستیز با او به نزد خود خواند.

بادیه‌نشینان با گرفتن ده مشخص^۱ - که شریف به آن‌ها داد - برای جنگ با مضایفی آماده شدند و شریف، خود از راه المثناء روانه‌ی مکه گردید.

شهروندان طایف دچار ترس و دلهره شدند. شخصی به نام «دخیل الله بن حریب» از شهر بیرون آمده به سپاه مضایفی پیوست، و جریان روانه شدن شریف غالب را به سوی مکه برای او باز گفت.

مضایفی زمان را مناسب دانست، دستور حمله به طایف را صادر کرد و لشکر را به سوی آن شهر روانه ساخت. یکی از بزرگان طایف به نام «عبدالله بن بویحیت» همراه با دخیل الله به پیشواز لشکریان مضایفی آمدند. این دو تن به خانه ابراهیم زرع - که او هم از بزرگان و ثروتمندان آنجا بود - آمده و سه نفری تصمیم گرفتند مبلغی نزد مضایفی برده و از او امان بگیرند و بدین‌وسیله سلامتی مردم شهر را تأمین نموده و از کشتار مضایفی آسوده گردند.

این کار را کردند و با او به هماهنگی رسیدند. عبدالله می‌رفت که امان

۱. واحد پول آن منطقه. (ویراستار).

نامه‌ی مضایفی را به مردم شهر برساند. ولی چند نفر از طایفی‌ها کنار شهر، او را به گلوله بسته و از پای در آوردند. خبر به مضایفی رسید، دستور حمله را صادر کرد و سپاهیان‌ش به سوی شهر روی آوردند، ولی با هیچ نگهبانی روبه‌رو نشدند و هیچ برخوردی پیش نیامد. حتی نگهبانی هم به دروازه‌ی شهر ندیدند، و هیچ نیرویی از آنان جلوگیری نکرد.

۳- سقوط طایف و ورود وهابیان به آن

در ذیقعدہ‌ی سال ۱۲۱۷، وهابیان بر شهر طایف چیره شده و مردم آن را قتل عام نمودند، ستمگری تا به آنجا رسید که کودکان شیرخوار را بر سینه‌های مادرانشان کشتند!

گروهی از طایفی‌ها پیش از آن، گریزان بیرون آمدند؛ ولی سربازان وهابی، خود را به آنان رسانیده و بسیاری از آنان را کشتند!

پی‌جویی و جست‌وجو آغاز شد. خانه‌به‌خانه، به پیگردی انسان‌های گریزان پرداختند، و اگر کسی را می‌یافتند، درجا به زندگیش پایان می‌دادند. آنانی را هم که در مساجد به نماز ایستاده بودند، از دم تیغ گذراندند.

بیست و چند نفر به خانه‌ی «فتنی» و دویست نفر به خانه‌ی «فعر» پناهنده شده و تسلیم دشمن نشدند، و سه شبانه روز با وهابیان جنگیدند.

«ابن شکبان» نامه‌ای به آن‌ها نوشت و امانشان داد. در این نامه پیمان و سوگند بسیاری یاد کرد و یادآور شد که شما در پناه «ابن شکبان» و «عثمان» خواهید بود. آنان، از این رو دست از پیکار برداشتند. وهابیان گروهی را به سوی آن‌ها گسیل داشتند و خلع سلاحشان کردند. می‌گفتند: «شرک‌آوردگان نباید سلاحی داشته باشند!». سپس آنان را واداشتند تا از برابر مضایفی هم بگذرند. او هم به کشتن همگی فرمان داد.

با چنین نیرنگی، تمامی آن بی‌گناهان، بر فراز تپه‌ای به نام «دقاق اللوز» کشته شدند.

در خانه‌های «بنی عیسی»، پنجاه رزمنده بودند که با وهابیان می‌جنگیدند. به این گروه نیز امان جانی داد، ولی تمام زاد و توشه‌ی آن‌ها را گرفت و حتی لباس از تنشان بیرون آوردند و برهنه از شهر بیرونشان کردند.

زنان را نیز که تنها لباسی ژنده به تنشان بود، به همراه مردان، راهی بیابان‌های سوزان و تفتیده کردند و پس از سیزده روز، از آنان پیمان گرفتند که فرقه جدید - وهابیت - را بپذیرند.

این گروه که پاکباخته بودند، با خواری تمام، دست‌گدایی به سوی وهابیانی اشغالگر دراز می‌کردند و تنها به اندکی خوراکی که به سختی از گلو پایین می‌رفت، دست می‌یافتند. بادیه‌نشینان وهابی، هر روز به طایف وارد شده، و اموال به جا مانده‌ی آنان را چپاول کرده، روی هم می‌انباشتند، تا اینکه کوهی از زاد و توشه پدید آمد. یک پنجم چنین غنیمتی را ویژه امیر کرده و بقیه را بین خود پخش نمودند، قرآن‌ها و نوشته‌های علمی و فقهی و کتاب‌های حدیثی را بر سر کوجه‌ها و بازار ریختند!

روزی، کسی به آنان گفت که پارهای از اموال مردم، زیر زمین به خاک سپرده شده است. آن‌ها به امید مال، گوشه‌ای را کردند و در آن پول‌ها و ذخیره‌هایی یافتند. این رویداد باعث شد که همه‌ی خانه‌های شهر را کنند و حتی از آبریزگاه‌ها رو نگرداندند و آنچه را از اموال به خاک سپرده شده بود، به یغما بردند. پس از تمام این کارها و برنامه‌ها، «ابن شکیان» کسی را به نام «عثمان» بر طایف گماشته و خود از آنجا بیرون رفت، و خبر پیروزی را به سعود داد. سعود، در این هنگام در «دهناء» به سر می‌برد، که به اندازه‌ی هفت روز از «درعیه» دور بود و اندیشه‌ی حمله به عراق داشت. او از خبر پیروزی بر طائف و رفتار یارانش بسیار خرسند و شاد گردید.

۴- چیرگی وهابیان بر مکه بدون جنگ (سال ۱۲۱۸ ق)

در هشتم محرم سال ۱۲۱۸ ق، سعود با حالت احرام به مکه رسید. پس از

طواف و سعی بین صفا و مروه، صد شتر کشت و در باغستان شریف، که در «محصب» بود، منزل کرد.

روز دوم ورودش، منادی او از مردم خواست که فردا هنگام نیمروز، گرد هم آیند. سعود بر بالای تپه‌ی صفا رفت، مفتی مکه در سمت راست او و قاضی در سمت چپ او ایستادند. پس از ستایش پروردگار گفت:

«الله اکبر، الله اکبر، خدایی جز خدای یکتا نیست، با پیمانش به راستی پیوست، بنده‌اش را یاری کرد و سپاهیانش را بزرگواری بخشید. جز او، پروردگاری نیست، تنها او را می‌پرستیم، و با پاک‌دلی روی به دین او می‌آوریم، حتی اگر چنین کاری خوشایند کافران نباشد. سپاس پروردگاری که وعده‌اش و پیمانش بر ما راست بود.»

پس از این گفتار ساکت شد و زمانی بعد گفت: «ای مردم مکه، شما همسایگان خانه‌ی خدایید و در امان او، در حرمش زندگی می‌کنید، در نیکوتر مکان‌ها جای دارید. صید این خانه رانده نگردد و درختانش کهنه نشود.

ما از ناتوانان عرب بودیم و چون خداوند اراده فرمود دینش را یاری کند، به دعوت به سوی آن برخاستیم. همگان رفتار ما را مسخره کردند، با ما جنگیدند، چهار پایان ما را به غارت بردند و اموال ما را تاراج نمودند، تا جایی که ما غذای دزدیده شده‌ی خود را از آن‌ها می‌خریدیم. با وجود همه‌ی این‌ها؛ در دعوت خود پای فشردیم و پایمردی نمودیم.

بسیاری از مردم، که هم‌اکنون پیش روی شما ایستاده‌اند و گروه زیادی از دیگر قبیله‌ها، با این شمشیر مسلمان شدند. (در این هنگام، سعود شمشیری را حرکت داد و به کعبه اشاره کرد.)

در همین سال، با اهل عراق جنگیدیم. ولی هنگامی که جنگ طایف روی داد و خبر روانه‌شدن رزمندگان من به سوی مکه رسید، ترسیدم که از جانب اعراب بادیه‌نشین وهابی، به شما مردم مکه آسیبی برسد. بنابراین خود، به تندی آمدم تا این اندوه و مصیبت به بار نیاید.

خدای را سپاس گویند که به دین اسلام راهنمایی‌تان کرد و از شرک نجاتتان داد. من شما را به پرستیدن خدای یکتا می‌خوانم تا از به‌جا مانده‌های شرکی که داشتید دست بردارید. امروز، از شما می‌خواهم که با من پیمان ببندید بر دین خدا و رسولش، و دوست داشتن آن کس که خدای را دوست دارد و دشمن داشتن آن کس که خدای را دشمن دارد.

باید بر این پیمان پابرجا باشید، همه گوش کنید و فرمانبردار گردید و در نهان و آشکار سر پیچی نکنید.»

سخنان سعود در اینجا پایان یافت و سپس نشست. نخستین کسی که با او پیمان بست و بیعت کرد، شریف عبدالمعین بود. پس از او، مفتی و قاضی بیعت کردند و سپس دیگر مردم.

پس از پایان پیمانگیری، سعود به مردم گفت: «بعد از نماز عصر بین رکن و مقام، منتظر من باشید تا حقیقت دین و شرایط اسلام را برای شما بیان کنم و بگویم.»

پس از نماز عصر، مردم دور خانه‌ی کعبه گرد آمدند. سعود، به‌همراه مفتی، به پشت بام زمزم رفت، نخست دستوره‌های دینی را به مفتی می‌گفت، و مفتی به مردم می‌آموخت و چنین بیان می‌کرد:

«ای مردم، بدانید که امیر سعود به شما می‌گوید: شراب و زنا حرام است» (به‌همین ترتیب، دیگر احکام اسلامی را که همه خود، بهتر از سعود می‌دانستند، از زبان سعود به مردم گفت!). آنگاه چنین ندا در داد: «فردا، همین که خورشید سیاهی شب را درید و هوا روشن شد، تمامی گنبد‌ها و بت‌ها را ویران کنید و بشکنید! تا معبودی به‌جز خدای یکتا برایتان به‌جا نماند!»

۵- گنبد‌ها ویران می‌شود

پگاهان، گروهی از وهابیان با بیل و کلنگ به‌سوی مکه راه افتادند و تمام

گنبدهایی را که در «معلی» بود، با خاک یکسان کردند. سپس زادگاه پیامبر ﷺ و زادگاه ابوبکر و علی علیهما السلام و گنبد حضرت خدیجه را ویران نمودند! جبرتی در تاریخ خود گوید: «وهابیان، تمام گنبدهایی را که روی چاه زمزم و اطراف کعبه بنا نهاده شده بود و هر ساختمانی را که از دیوار کعبه بلندتر بود با خاک یکسان کردند. بعد از ویرانی، تمام جایگاه‌هایی را که نشانه‌هایی از نیکوکاران بود، کاویدند و در هنگام چنین کارهایی، رجز می‌خواندند، طبل می‌نواختند، خنیاگری می‌کردند و در ناسزاگویی به قبرها و صاحبانشان زیاده‌روی می‌نمودند و این آیه‌ی قرآن را (نابجا) می‌خواندند:

﴿ان هی الا اسماء ستیوها﴾

«اینان جز نام‌هایی نیستند که شما بر آن‌ها نهاده‌اید.»

حتی گفته می‌شود که پاره‌ای از آن‌ها آرامگاه «سید محبوب» را به ادرار خود آلوده کردند.

مردم مکه، سخت از وهابیان ترسیده بودند، بدین روی با آنان همراهی کرده و سه روز بیشتر نگذشت که تمام نشانه‌ها و بارگاه‌ها از بین رفت و نابود شد. سپس ندا برخاست که در مسجدالحرام بیش از یک نماز نباید خوانده شود.

پگاهان را به شافعی‌ها، نیمروز را به مالکی‌ها، پسینگاه را به حنبلی‌ها و غروبگاه را به حنفی‌ها واگذاشتند، نماز عشا را آزاد گذاشتند و قرار شد نماز جمعه را مفتی مکه بخواند.

پس از آن دستور داده شد که قلیان‌ها و تمامی ابزارهای خوشگذرانی را بسوزانند و هرکس می‌بایست نام خود را بر روی قلیان و دیگر ابزارها بنویسد، تا آشکار شود چه کسی از دستور پیروی نموده است و گروهی هم برای سرکشی بر آنان گمارده شدند.

کارهایی مورد نهی قرار گرفت، مانند: مصرف دخانیات، نالیدن و لابه

کردن در برابر اولیای خدا، ساختن قبرستان و گنبد و بارگاه، بوسیدن در و دیوار کعبه و دیگر جاهای گرمی و هر عملی که در آن به پندارشان، نشانی از شرک و بدعت می‌دیدند.

سحرگاه یک روز، وقتی سعود، از جایگاه خود، «محصب» به سوی مسجد پایین می‌آمد، شنید مؤذن در هنگام اذان، بر رسول خدا ﷺ درود می‌فرستد و می‌گوید: یا ارحم الراحمین، و آنگاه نام چند نفر از یاران پیامبر را می‌برد و از خداوند برایشان آمرزش می‌خواهد. سعود خشمگین شد و گفت: «این شرک بزرگی است». از این رو، آنان را از طلب آمرزش برای گذشتگان بازداشت. سپس به دانشمندان مکه دستور داد که اندیشه‌ها و پندارهای محمد بن عبدالوهاب را که در کتابی به نام «کشف الشبهات» گرد آمده بود، به مردم بیاموزند.

هیچ کس توان سرپیچی نداشت. آنگاه، بادیه‌نشینان عرب و اطراف مکه را واداشت تا با او پیمان ببندند، و به‌عنوان انتقام، اموال زیادی از آنان گرفت. در قلعه نیز دویست تن از بیشه قرار داد و «فهیذا برادر سالم بن شکبان» را بر آنان گمارد.

پس از آن، سعود نامه‌ای به مردم جدّه نوشت و خواستار اطاعت آن‌ها شد. آن‌ها پاسخ دادند: ما دوستداران شریف غالب هستیم و سرسپردگی ما برای اوست، ولی هر اندازه مال که می‌خواهی به‌سویت روانه می‌کنیم. سعود، برای گرفتن اموال مورد نظر، نماینده‌ای از سوی خود فرستاد و پس از چند روز، خود با سپاهی انبوه به آهنگ یورش بر جدّه از مکه بیرون آمد. شریف غالب ابزارهای دفاعی را در برابر آنان مهیا کرد. در نتیجه آنان به حصار هجوم می‌بردند و ابزارهای دفاعی آنان را می‌پراکندند.

مردم جدّه، دفاع سختی از خود نمودند و گروهی از یاران سعود را کشتند و دیگر کسان را فراری دادند. سعود پس از این شکست، به قبیله خود برگشت و به مکه نرفت.

شریف غالب که در نبرد جدّه بر وهابیان پیروز شده بود و سعود را شکست داده بود، به همراه «شریف پاشا» فرمانروای جدّه، به مکه آمد و پس از برخوردی سبک وارد شهر شد و وهابیان را بیرون کرد.

از سال ۱۲۱۷ تا ۱۲۱۹، کشمکش‌هایی بین وهابیان و یاران شریف، در مناطق گوناگون مکه و طایف و جدّه روی داد و جنگ‌ها و خونریزی‌هایی برپا گردید.

در سال ۱۲۱۹، بار دیگر، وهابیان با کمک بادیه‌نشینان، شهر مکه را محاصره کردند. شریف غالب با «ابراهیم پاشا» فرمانروای جدّه، و امیر الحاج شامی مشورت کرد که به جنگ وهابیان برخیزد. ولی او از نبرد خودداری ورزید و تنها قول داد که از جدّه خوراک و پوشاک گسیل دارد. اما بعد از بیرون شدن شریف غالب از مکه، چنین قولی به انجام نرسید!

نیمه‌شبى هولناک، «شریف» که در محاصره سختی قرار گرفته بود، در اردوگاه خود در «زاهر»، مورد شبیخون سپاهیان مضایفی، سردار وهابیان، واقع شد. ترسی بس زیاد بر او چیره گردید و به ناچار نامه‌ای به مضایفی نوشته و از او خواست که اجازه دهد از شهر بیرون آید.

مضایفی با گرفتن ۲۰۰ کیسه‌ی پول، چنین اجازه‌ای را به او داد و شریف، شبانه از مکه گریخت و چند نفری را برای نگهداری جان‌ش با خود به همراه برد.

۶- قحطی در مکه شدت می‌گیرد

در سال ۱۲۱۹، قحطی و گرسنگی مردم مکه را سخت آزار می‌داد، زیرا تمام راه‌های مکه بسته شده بود. از ذی‌الحجه‌ی سال ۱۲۱۹ تا ذیقعدی ۱۲۲۰ این وضع ادامه داشت. یک کیلو گندم یا برنج به دو «مشخص»^۱، کشمش

۱. واحد پول آن منطقه (ویراستار).

کیلویی سه ریال، شکر و پیه و روغن زیتون رطلی دو ریال، شیر گوشت و خرما یک ریال و روغن به یک و نیم ریال سعودی رسیده بود!

مردم مکه، آنچه داشتند فروختند. پس از چند روزی خوردنی در شهر تمام شد و مردم شروع به خوردن ادویه جات نمودند! تخم خشخاش، بادام، هسته گیاهان و خون حیوانات را می خوردند و گاهی هم از پوست گربه و سگ استفاده می کردند! بردگان پیری که در مکه به سر می بردند و نگهبان شهر بودند، نامه ای به «مضایفی» نوشته و سرسپردگی خود را به او اعلام داشتند. این خبر، به گوش شریف رسید. گروهی از آنان را زندانی کرد و گروهی دیگر را کشت. از این جهت، بسیاری از مردم مکه مسلک وهابی را پذیرفته، از سرسپردگی شریف روی گرداندند و تسلیم سپاهیان «مضایفی» شدند.

۷- محاصره، تنگ تر و شدیدتر می شود

در محرم سال ۱۲۲۰، افرادی از وهابیان که در وادی به سر می بردند، به مکه روی آوردند. نگهبانان برجها و باروهای شهر، به ستیز با آنها پرداخته و هفت نفر از آنان را کشتند. وهابیان، پس از این شکست، راه خود را تغییر داده و به «حسینیه» (در اطراف مکه) رفتند و یازده نفر از مردم آنجا را کشتند و چهارپایانشان را چپاول کردند.

چون آگاه شدند بردگان سرپرست برجها، برای آماده کردن زاد و توشه، به شهر رفته اند، به سوی عابدیه (در نزدیکی مکه) شتافتند. شریف، از حرکت آنها آگاه شده و بی درنگ گروهی را برای سرکوبی آنها فرستاد.

فرستادگان شریف، پیش از رسیدن وهابیان، وارد برجها شدند و بدین سان، از رخنه کردن وهابیان در برج عابدیه جلوگیری نمودند.

مضایفی و «ابن شکبان»، پس از آنکه پیرامون «مدره» را در بارویی محکم کشید، و نگهبانان گونه گونی به آنها گماردند، خود به تبلیغ افراد



بیابانگردی پرداختند که بیشتر در بیابان‌های اطراف مکه می‌زیستند، و توانستند بیشتر آنان را به کیش وهابی‌گری مؤمن گردانند. از این پس با همدستی آنان، از ورود آذوقه به شهر، جلوگیری سختی به عمل آمد.

شریف، برای فراهم نمودن زاد و توشه، صد نفر را با شتران زیاد به جده گسیل داشت، و از حاکم آنجا درخواست کمک و فرستادن آذوقه نمود. وضع عمومی مردم مکه، رو به وخامت گذاشت، نرخ اجناس بالا رفت، کرایه شتر به هفتاد تا هشتاد قرش رسید.



بخش دوم

پاسخ به شبهات و هائیه

امر اول:

دو نوع حکم در دین

آیین پاک اسلام شامل دو نوع حکم است:

اول: احکام ضروریه مانند: وجوب نماز و روزه، و حرمت زنا و دروغ. برای اثبات این احکام، نیازی به اجتهاد نیست و کسی حق ندارد برخلاف اینها اجتهادی نماید. هرکس به علم و عمد منکر این احکام گردد، از اسلام خارج و کافر می‌شود.

دوم: احکام نظری است که باید در آنها اجتهاد نمود و به دلایل آنها نگریست؛ مثل اینکه:

آیا افعال بندگان آفریده‌ی خداست؟

آیا بنده مالک چیزی هست که به دست آورده؟

آیا صفات خدا عین ذات هستند؟

آیا خدا دارای کلام نفسی است؟

آیا دیدن خدا ممکن است؟

آیا امامت به نصّ است یا به انتخاب مردم؟

و امثال اینها که مربوط به عقاید و اصول دین است.

فروع احکام را باید از ادله‌ی شرعیه به‌دست آورد، مانند: حکم شک در نماز، ساختن قبرستان و ساختمان قبور، یا احکام و موضوعاتی که دلیل و نصّ مخصوصی نسبت به آن‌ها در متون اسلامی وارد نشده است؛ مثل استعمال دخانیات.

این ادلّه شرعیه عبارت‌اند از: کتاب، سنت، اجماع، و عقل. کسی که بتواند از این ادلّه استفاده کند، باید طبق استنباط خود عمل کند. اما سایر مردم که دارای این توانایی نیستند، باید از اینان پیروی و تقلید نمایند.

در مورد دوم یعنی «احکام اجتهادی»، نباید هیچ‌کس را گمراه دانست و یا او را فاسق خواند، تا چه رسد که حکم کفر و شرک او صادر گردد. چون از ضروریات اسلامی نیست و جایز نیست با کسی که در یکی از این موارد مخالف است، معارضه گردد و نباید به زور وادارش کرد که نظر دیگران را بپذیرد. بلکه اگر در اجتهادش گناهکار نباشد، عذرش پذیرفته است؛ چون این قاعده در مسایل اجتهادی و شخص مجتهد جاری است که:

«اگر حکمش، با واقع مطابق بود، دو پاداش دارد و اگر بر خلاف واقع بود، یک پاداش برای او هست.»

بخاری^۱ در صحیح خود، از رسول خدا ﷺ روایت نموده است: «هرگاه حاکمی حکم کند، و در آن اجتهاد کرده باشد، و با واقع مطابق در آید، دو پاداش دارد. ولی اگر بر خلاف واقع باشد، یک اجر و مزد دارد.»^۲

ابن تیمیه در کتاب «منهاج السنّة» (ج ۳ ص ۲۰) گوید:

«گفتار پیشینیان و پیشوایان فتوی، مانند ابوحنیفه، شافعی،

۱. در نزد اهل تسنن، شش کتاب روایی در صدر کتاب‌های حدیثی است: صحیح بخاری، صحیح مسلم، صحیح ترمذی، سنن نسائی، سنن ابن ماجه، و مسند احمد بن حنبل. در مورد صحیح بخاری و مسلم ادعا می‌کنند که بالاترین کتاب‌ها بعد از قرآن است (مترجم).

۲. صحیح بخاری، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنّة، ج ۸ ص ۱۵۷. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۱ ق-

ثوری، داود بن علی، و افراد دیگر این است که: کسی که در اصول عقاید و فروع احکام اسلامی اجتهاد کند و مخالف با واقع در آید و اشتباهی را مرتکب شود، گناهکار نیست».

بر طبق این مقدمات، کسی می‌تواند در حکمی اجتهاد نماید و بدان معتقد شود، مثلاً بگوید: بر طبق اجتهاد من، تبرک جستن بر قبر رسول خدا و بوسیدن ضریح آن حضرت و مسافرت کردن به قصد زیارت آن حضرت مستحب است؛ یا اینکه طلب آموزش برای مرده‌ها و تشکیل مجلس ختم و تذکر را بدعت نداند. چنین شخصی را نمی‌شود کافر شمرد و کسی که نظریه‌اش برخلاف این است، نمی‌تواند با این فرد معارضه کند و نباید از او جلوگیری نمود، یا فاسق و گمراهش بداند، تا چه رسد که او را تکفیر کرده و مشرک به حساب آورد. زیرا این امور از ضروریات دین نیستند تا بتوان گفت اجتهاد در آنها جایز نیست.

امر دوم

قرآن

قرآن که کلام خداوند است و بر پیامبر اکرم نازل گشته است، از حیث سند قطعی و یقینی است، یعنی صد در صد از جانب خداست و هیچ شک و تردیدی در اسنادش بر پروردگار نیست. همه‌ی مسلمانان در آن همداستان‌اند و همگی معتقدند که آنچه در این صد و چهارده سوره - یعنی تمامی قرآن - آمده، از جانب خدا نازل شده و هیچ‌کس منکر این واقعیت نیست.

اما نسبت به دلالت قرآن: در قرآن مجید، آیات محکم و متشابه یا مبین و مجمل وجود دارد.

آیات محکم، آیاتی هستند که معنای آن‌ها بر همگان ظاهر و دلالتشان بر آن معنی آشکار باشد، این‌ها را مبین نیز می‌نامند.

اما دلالت آیات متشابه بر همگان ظاهر نیست، بلکه معانی گوناگونی دارند که ممکن است هریک از آن معانی، اراده شده باشد. این گروه آیات را مجمل نیز می‌گویند.

مبین خود بر دو گونه است:

۱. نص، یعنی آیه‌ای که احتمال خلاف ظاهر در آن داده نمی‌شود.
۲. ظاهر، آیه‌ای را گویند که دارای چند معنی مختلف باشد که یکی از معانی آشکارتر و اراده‌ی آن معنی از آن لفظ، افزون‌تر باشد ولی بتوان احتمال معنای دیگری هم در آن داد.

آن معنایی را که در مقابل ظاهر قرار می‌گیرد و معنی ظاهر بر آن غلبه می‌یابد، مؤول گویند.

از سوی دیگر، در قرآن مجید، آیات عام و خاص، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ وجود دارد.

از این کتاب آسمانی، فقط به آیات منصوصه و ظاهر می‌توان استدلال جست. نسبت به بقیه‌ی آیات باید حتماً به روایت ثابت شده و مسلمی استناد کنیم که از حیث سند معتبر باشد، تا آیه‌ی مذکور را بیان کند و معنایش را باز گوید. به چنین حدیثی می‌توان اسناد جست و یا اینکه اجماعی میان تمام مسلمانان - بدون مخالفت یک فرد یا گروه - در مورد معنای آیه برقرار شود. در غیر این صورت، به آن آیه نمی‌توانیم استدلال کنیم.

چنانکه عمل به عام و مطلق^۱ قبل از جست‌وجو برای مخصّص و مقید (یعنی عاملی که تخصیص یا قید بزند) جایز نیست و تا زمانی‌که در مورد معارضش یا ناسخ یک آیه تحقیق نشود، نمی‌توان به آن آیه استدلال کرد؛ زیرا دلیل چیزی است که راهی به سوی واقعیت باشد. پس وقتی معنای دیگری احتمال برود، دیگر دلیل نمی‌تواند به کار گرفته شود و راهنمای واقعیت‌ها گردد.

۱. فرق ما بین عام و مطلق آن است که: عام به لفظی گویند که معنای لفظی و مفهوم خود کلمه شمول داشته باشد و افراد بسیاری را در برگیرد، مثلاً کلمه جمع باشد و یا الفاظی مانند «هر» و «همه» جلوی آن لفظ آمده باشد، مانند مسلمانان یا هر مسلمانی. اما مطلق آن است که لفظی بدون قید ذکر شده باشد، نه قید فرد و نه قید جمع، مثل کلمه‌ی مرد، زن، مسلمان و مانند آن‌ها که مطلق است (مترجم).

به خاطر وجود همین اقسام و انواع گوناگون در آیات قرآن کریم است که هر فردی با هر عقیده‌ای می‌تواند برای عقیده‌ی خود (حق باشد یا باطل)، به ظواهر قرآن استدلال کند، و به آن دست یازد. چه بسا فردی بی‌خبر از قرینه‌ی مجازی لفظی، به معنای ظاهری آن استناد جسته و یا به اطلاق و عموم آیه‌ای، بدون استفاده از خاص و مقید آن، روی آورده‌اند.

احمد بن محمد بن مظفر رازی، (از دانشمندان سنی قرن هفتم) کتابی در این مورد به نام «حجج القرآن» نوشته و آیاتی را که ممکن است گروهی بدین شیوه به آن‌ها استدلال کنند، در آنجا یادآور شده و چگونگی استدلال‌های متناقض به آیات قرآن را بیان کرده است.

در اینجا نمونه‌ای از آن‌ها را متذکر می‌شویم:

مثلاً «وعیدیه» کسانی‌اند که منکر عفو و بخشش خدا هستند و می‌گویند: لازم است که خداوند، بدکاران را کیفر دهد و عفو و بخشش اصلاً درست نیست. آنان به این آیه استدلال کرده‌اند:

﴿فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره﴾ (سوره‌ی زلزال آیه‌ی

۸ و ۷)

«هرکس به اندازه‌ی یک ذره کار خوب انجام دهد، آن را می‌بیند و هرکس به اندازه‌ی یک ذره کار بد انجام دهد آن را می‌بیند.»

در مقابل این‌ها عده‌ای دیگر به نام «وعیدیه» می‌گویند: اصلاً مؤاخذه درست نیست و خداوند گناهکاران را می‌بخشد و عذاب نمی‌کند. استدلال آن‌ها به آیه‌ی دیگری است از قرآن مجید که خداوند می‌فرماید:

﴿يا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً﴾ (زمر ۵۵)

«ای بندگان من که بر خود ستم کرده‌اید، از رحمت خداوند نومید مگردید که خداوند تمام گناهکاران را می‌آمرزد.»

آنان که خواسته‌اند رؤیت و دیدار خداوند را در روز قیامت اثبات کنند، به این آیه استناد جسته‌اند:

﴿وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة﴾ (قیامه ۲۳):

«صورت‌هایی که در آن روز درخشنده است و به پروردگارشان می‌نگرند.»

و آنان که منکر رؤیت خداوند هستند، این آیه را دلیل می‌آورند:

﴿لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير﴾ (سوره‌ی انعام ۱۰۳):

«چشم‌ها او را نمی‌بینند، بلکه اوست که چشم‌ها را می‌بیند.»

نیز آیه‌ی «لن ترانی» (ای موسی! هرگز مرا نخواهی دید) را دلیل می‌آورند.

معتقدان به جبر، به چند آیه متمسک شده‌اند، مانند:

﴿و خلق كل شيء﴾ (انعام ۱۰۲):

«همه‌چیز را خداوند آفریده است.»

در مقابل اینان، «عدلیه» به آیات دیگر استدلال کرده‌اند، مانند:

﴿يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر﴾ (بقره ۱۸۱):

«خداوند برای شما آسانی می‌خواهد نه دشواری را.»

﴿و ما الله يريد ظلما للعباد﴾ (مؤمن ۳۴):

«خداوند برای بندگان خود ستم را اراده نکرده است.»

﴿سيقول الذين اشركوا لو شاء الله ما اشركنا﴾ (انعام ۱۴۹):

«به‌زودی مشرکان خواهند گفت که اگر خدا بخواهد، ما مشرک نخواهیم شد.»

منکران گناه پیامبران و معتقدان عصمت انبیاء استدلال کرده‌اند به آیه‌ی:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (بقره ۱۲۴)

«عهد و پیمان من به ستمکاران نخواهد رسید»

آنان که قائل به جسم بودن و جهت داشتن خدا هستند، نیز به آیاتی که در آنها برای خدا دست و چشم و صورت ذکر شده، استدلال کرده و منکرانشان به آیهی «لیس کمثله شیئی» استناد نموده‌اند. عده‌ای گفته‌اند: کفار، مانند مؤمنان نسبت به فروع دین مکلف‌اند و مورد و مأمور انجام وظایف عملی هستند، با استناد به آیه‌ی:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ﴾ (بقره ۲۱)؛

«ای انسان‌ها! پروردگارتان را بپرستید.»

«مخالفتان آنان این آیه را مطرح می‌کنند:»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾

«ای گروندگان.»

وهابیان برای بیان اینکه دعا به غیر خدا و شفاعت‌طلبی و آمرزش‌خواهی از غیر خدا جایز نیست، به آیاتی استدلال کرده‌اند از قبیل:

﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَادًا﴾ (بن ۱۲)

«پس نخوانید با خداوند هیچ‌کس را.»

مخالفتان آنها به آیات دیگری استناد کرده‌اند مانند:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ﴾ (نساء ۶۴)

«اگر آنان، آن هنگام که به خویش ظلم کردند نزد تو می‌آمدند.»

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (انفال ۶۴)

«ای پیامبر! خدا و پیروان با ایمان تو را کفایت کرده و بس خواهند بود.»

﴿إِنَّمَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ (توبه ۵۹)



«آنان را خدا و رسولش بی‌نیاز ساخته‌اند.»

این‌گونه آیات نشان می‌دهد که استناد به قرآن به تنهایی برای دستیابی به هدف کافی نیست، بلکه حضور مبین در کنار آن برای رفع اختلاف ضروری است. در فصل‌های آینده باز هم در این موضوع سخن خواهیم گفت.

امر سوم

سنت

سنت عبارت است از گفتار یا کردار یا تقریر و تأیید معصوم نسبت به یک سخن یا رفتار. اما در صورتی به رفتار معصوم (امام - پیامبر) می‌توان احتجاج کرد که عمل او در یک موضوعی آشکار باشد.

بنابراین اگر معصوم کاری را انجام داد، و جهت کار معلوم نبود؛ دانسته می‌شود که آن کار حرام نیست. ولی باید روشن شود که واجب است، یا مستحب، یا مکروه.

سنت، با خبر واحد ثابت نمی‌شود و حتماً باید روایت متواتر باشد تا سنت ثابت گردد.

تواتر عبارت است از اینکه:

جمعیت بسیاری که بنا به عادت، زمینه‌سازی و اجتماع آن‌ها بر یک کار خلاف حقیقت و دروغ محال باشد، خبری را به ما بدهند و این خبر نشانه‌هایی همراه داشته باشد که موجب یقین شود که این خبر از معصوم صادر شده است.

ولی سنت به هیچ وجه به خبر فرد بدکار یا فرد ناشناس ثابت نمی‌گردد، زیرا که از آن برای ما باور راستین حاصل نمی‌شود. دلیلی بر عدم حجیت آن نیز از قرآن وارد شده است که می‌فرماید:

﴿ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا﴾ (مجادات ۴).

اگر بدکاری خبری برای شما آورد، در مورد آن بررسی نمایید.

همچنین ما را از متابعت گمان و ظن نهی کرده‌اند و به ما گفته‌اند که از ظن و گمان پیروی ننمایید.

اما خبر راوی عادل، در صورتی که علم نیاورد، در حجیت آن اختلاف شده است.

عده‌ای منکر حجیت آن هستند، زیرا اصل این است که چیزی بدون دلیل حجت نباشد.

گروهی دیگر نیز معتقد به حجیت آن هستند و دلیل‌هایی می‌آورند که در کتب علم اصول نوشته شده است.^۱

بنا بر قول حجیت خبر واحد، باید عدالت راوی ثابت باشد: یا خود، به عدالت راوی علم پیدا کنیم و یا دو نفر شاهد عادل بر عدالت راوی شهادت دهند. البته در اینکه آیا شهادت یک عادل کفایت می‌کند یا نه، اختلاف است.

عدالت عبارت است از داشتن یک ملکه نفسانی که باعث شود انسان، گناهان کبیره را ترک نماید و به گناهان صغیره پافشاری نوزد و کارهایی را که با مروت و جوانمردی (شوون انسانی و جایگاه اجتماعی فرد) منافات دارد، ترک کند و کارهایی را که نشان دهنده بی‌اعتنایی به دستورات دینی است، انجام ندهد.

۱. علمی که در بر گیرنده‌ی پایه‌ها و قوانین استنباط احکام الهی، از روی دلایل شرعی است، به آن علم اصول می‌گویند و آن مشتمل است بر یک سلسله اصول و قواعد لفظی و عقلی که یکی از آن اصول، همین اصل عدم حجیت است در مواردی که باید بگوییم: اصل و قاعده این است که آن حجت نیست تا اینکه یک دلیل قطعی بر حجت بودن آن اقامه شود (مترجم).

اثبات عدالت، برای کسانی که از زمان ما دور هستند و در گذشته‌ی تاریخ به سر می‌برده‌اند، از کارهای بسیار مشکل است، زیرا دانش ما به عدالت آن‌ها، منحصر به این است که دیگران خبر دهند و گاهی اوقات مستند است به اخبار بعضی افراد که آن هم بر ظنّ و گمان اجتهاداتی که بیشتر دچار اشتباه می‌شوند قرار دارد؛ نه اینکه کسی با این راویان رفت و آمد داشته باشد تا عدالت آن‌ها بر او ثابت شود و آشکار گردد. علاوه بر این، آرا و نظریاتی که موجب جرح و تعدیل^۱ این افراد می‌شود، فراوان به چشم می‌خورد. به همین دلیل، اختلاف زیادی در جرح و تعدیل راویان پیش آمده است.

از این مقدمه دانسته شد که شتاب کردن، در عمل به مضمون یک روایت، به صرف اینکه در یکی از کتب حدیث وارد شده و یا یک نفر گفته که این روایت صحیح است؛ و تخطئه دیگران، اشتباه است تا چه رسد به اینکه کسی را به خاطر این روایت، تکفیر کنیم و مشرک بدانیم.

شرط دیگری که برای عمل کردن به خبر واحد لازم است، این است که با یک دلیل قطعی دیگر مخالف نباشد، همچون اجماع رفتار مسلمین، نصّ قرآن کریم یا نصّ روایت متواتر و مشهور علما، مخالفت نکردن مشهور علما یا اینکه آن مسئله پنهانی از دیده‌ها نبوده باشد.

روایت نیز همان اقسامی را که در قرآن مجید وجود داشت، دارا می‌باشد. به همان‌گونه که از قرآن استدلال می‌شد، به روایت نیز استدلال می‌گردد و آنچه که از آیات قابل استناد نبود، در روایات نیز قابل استناد نیست.

شرایطی که در استفاده از ظواهر قرآن لازم است و در مقدمه‌ی دوم گفتیم، همان شرایط در عمل کردن به روایت نیز موجود است. به خاطر وجود همین اقسام، هر صاحب عقیده‌ای برای اثبات نظر خود به روایات استناد

۱. جرح جایی است که با دلیل، راوی را از اعتبار می‌اندازند و تعدیل این است که عدالت راوی را ثابت می‌کنند (مترجم).

کرده و ظاهر روایتی را گرفته و دلیل بر مطلب درست یا نادرست خود آورده است، چنان که از گفتار دانشمندان دانسته می‌شود و هر کسی در لابه‌لای سخنان آنان بررسی کند، نمونه‌ی این استدالات را می‌بیند.

مثلاً بهایی‌ها، برای اثبات مطلب نادرست و راه منحرف خود، به روایاتی استدلال کرده‌اند که شامل این عبارات است: ﴿المهدی یاتی بامر جدید و کتاب جدید﴾^۱ پیروان غلام احمد قادیانی که خود را مهدی و مسیح می‌دانست، احتجاج به روایتی کرده‌اند که گفته است:

﴿لا مهدی الا عیسی﴾

«مهدی جز عیسی نیست»!^۲

حاصل سخن اینکه هر کس که عناد و تعصب داشته باشد، می‌تواند مدرکی در کتب روایتی بیابد و به آن متوسل شود! و اگر عاملی مانند تقوا و پرهیزگاری و خوف خدا مانعش نشود، هر کاری که بخواهد می‌تواند بکند و هرگونه توجیه و استدلالی را از ظواهر کتاب و سنت به‌دست آورد.

ولی فرد منصف که جوایب حقیقت باشد، به ظواهر آیات و احادیث اکتفا نمی‌کند. بلکه تا وقتی که زمینه‌ها و قرائن عقلی و نقلی و اجماعی آن را بررسی نکرده و در سند حدیث دقت ننموده، و کوشش هرچه تمام‌تر در فهم معنای آن نکرده باشد، به آن استناد نمی‌کند.

۱. در روایات اسلامی و گفتار معصومین، کلمه‌ی «کتاب جدید» آمده، که مقصود از امر جدید و کتاب جدید، شریعت و آیین و کتاب آسمانی جدید نمی‌باشد، بلکه امر جدید یعنی اینکه در برابر رفتار سایر پیشوایان دین، رفتار و کار امام مهدی علیه السلام تازه است و مقصود از کتاب جدید، برنامه‌ی تازه‌ای است که هیچ‌یک از امامان نداشته، هر کدام کتاب ویژه‌ای داشته‌اند و امام مهدی علیه السلام کتاب و برنامه‌ی جدید دارد، نه اینکه کتابی در مقابل قرآن مجید می‌آورد! بلکه طبق روایات معتبر، مهم‌ترین برنامه‌ی ایشان احیای قرآن و آموزه‌های آن است (مترجم).

۲. تفسیر قرطبی ج ۸ ص ۱۲۲، ذیل آیه ۳۳ توبه. وی این حدیث را غیر صحیح می‌داند.

امر چهارم

تعارض ادله

اخباری که با هم تعارض دارند و از پیامبر اکرم یا امامان معصوم علیهم السلام وارد شده، بسیار است. علت تعارض این اخبار باهم، یا این است که بعضی از این روایات، ساختگی و دروغی است، زیرا در زمان خود آن حضرت، گروه زیادی به رسول خدا دروغ بسته بودند، تا آنجا که روزی آن بزرگوار بعد از نماز به پا خاست و فرمود: «دروغ‌گویان، دروغ بسیاری بر من بسته‌اند. هرکس از روی عمد دروغی به من نسبت دهد، جایگاهش پر از آتش خواهد شد.»

بعد از رحلت پیامبر، گروهی از افراد برای خوش‌خدمتی به زمامداران و گسترش هواهای نفسانی و مادی اشخاص، و دستیابی به پول و مقامی از راه دین و مانند این مقاصد، روایات گوناگونی ساخته و به پیامبر خدا نسبت دادند.

یکی از روایات دروغین که شهرت بسزایی یافته، روایتی است که برای مهدی خلیفه‌ی عباسی ساخته‌اند. او کبوتر بازی را دوست می‌داشت. از این رو، برای خوشایندش چنین جعل کردند:



﴿لا سبق الا في خف او حافر او جناح﴾

یعنی: «مسابقه در هر موردی حرام است، جز در شتر و اسب و یا بالداران (کبوتر)».

وقتی گوینده این روایت، از حضور مهدی عباسی بیرون آمد، مهدی گفت: گواهی می‌دهم این شخص آدمی دروغگوست.

در این روایت، از آنجا که مهدی عباسی کبوتربازی را دوست داشت، راوی کلمه «او جناح» را افزوده است. به خاطر این دروغ‌گویی‌ها و ساختن روایت‌ها، چه جوایز هنگفتی که داده نشد! و چه افرادی که به قدرت و مال و منال نرسیدند! و چه زمین‌هایی که بدین وسیله به اشخاص واگذار نگردید!

گاهی دو گونگی در روایات، به دلیل خطا و اشتباه در فهم مقصود روایت، یا شنیدن لفظ از گوینده‌ی آن است، و گاه، راوی از عام و مطلق و منسوخ آگاهی دارد، اما از خاص و مقید و ناسخ و همانند این‌ها بی‌خبر است.

برای حلّ تعارض روایات، راه علاج و چاره در اخبار معلوم شده و پیشوایان و ائمه معصومین علیهم‌السلام خود راهنمایی‌های لازم را نموده و دانشمندان علم اصول قواعدی برای این کار تنظیم کرده‌اند، از جمله:

الف. عرضه کردن روایات، بر کتاب خدا و سنت ثابت شده‌ای از رسول خدا. به آنچه، که موافق کتاب و سنت باشد، عمل شده و آنچه مخالف است، دور افکنده می‌شود.

ب. موافقت با اجماع یا سیره و یا آنچه بین دانشمندان اسلامی مشهور است.

ج. موافق بودن روایت با آنچه صحابه و تابعین^۱ به آن عمل می‌کردند.

د. ترجیح یک حدیث بر دیگری به حسب سند، به این معنی که هر روایتی راویانش ثقه و مورد اطمینان باشند، و یا درحفظ روایت

۱. صحابه کسانی هستند که خدمت پیامبر اکرم رسیده‌اند. تابعین به کسانی گفته می‌شوند که به محضر پیامبر نرسیده‌اند، ولی صحابه را درک کرده و از آن‌ها حدیث نقل می‌کنند (مترجم).

جدی‌تر از دیگران باشند و از حیث سبک نقل روایت نیکوتر باشد، در این صورت به چنین روایاتی عمل شده و آنچه با این‌ها در تعارض است کنار نهاده شود.

البته نمودار کلی این علم مهم است که در نهایت اختصار بیان شد. تفصیل مطلب موکول به منابع تخصصی علم حدیث و درایه است، بلکه بدون ورود به تحقیقات مفصل دانشوران این رشته نمی‌توان در این موارد سخن گفت.



امر پنجم

حقیقت و مَجَاز

قرآن مجید و روایات معصومین علیهم السلام هر دو به لفظ عربی است و این هر دو، مانند دیگر سخنان عربی دارای حقیقت و مجاز می‌باشد.

«حقیقت» کلمه‌ای است که در معنایی که برای آن وضع شده (موضوع له) استعمال شود، مثل اینکه بگویند: «نعره‌ی شیر را در بیشه شنیدم»، و مقصود از کلمه‌ی شیر، همان حیوان مشهور باشد که میان بیشه و جنگل جای دارد.

اما «مَجَاز» کلمه‌ای است که در غیر معنای اولی خود به کار می‌رود، به‌خاطر مناسبتی که بین معنای نخست و معنای جدید است. این مناسبت - که به آن «قرینه» گویند - باید پسندیده و زیبا بوده و به معنای اولیه‌اش ربطی داشته باشد؛ همانند این گفتار: «شیری را در حمام دیدم»، و آنگاه مقصود، مردی شجاع باشد، که به قرینه‌ی شجاعت، که بین هر دو کلمه موجود است، این شخص را به شیر تشبیه کرده و کلمه‌ی شیر، مَجَازاً در آن مورد به کار گرفته شده است و این مناسبت زیباست.

در کلام عرب، سخنان مَجَاز فراوان است و کتاب خدا و خبر و سنت نیز مشتمل بر مَجَاز می‌باشد. اکثر سخنان عرب را مَجَازات تشکیل می‌دهد.

از جمله مجازاتی که در قرآن آمده، این آیات است:

﴿يَدُلُّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (فتح ۱۰)

«دست خدا بالای دست آن‌هاست.»

﴿وَاصْنَعِ الْفَلَكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ (هود ۳۷)

«کشتی را پیش چشم ما بساز.»

﴿وَاصْنَعِ عَلِيَّ عَيْنِي﴾ (طه ۳۹)

«تا پیش چشم ما بسازی.»

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ رَحْمٍ﴾ (انعام ۲۷)

«و اگر ببینی آنان را، آن هنگام که در حضور خدایشان ایستاده‌اند.»

﴿يَا حَسْرَتَا أَلَيْسَ مَا قَرَّطْتَ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾ (زمر ۵۶)

«ای بسی افسوس بر کارهایی که در پهلوئی خدا انجام داده‌ام.»

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (قصص ۸۸)

«هر چیزی جز رخسار او، از بین رفتنی است.»

﴿إِنَّمَا تَوَلَّوْا فِجْمَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ (بقره ۱۱۵)

«به هر سو روی نمائید روی خدا همان جا است.»

﴿وَإِيتَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ﴾ (الاممن ۲۷)

«روی خدایت به جای می‌ماند.»

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ﴾ (طه ۵)

«مهربان خدای، بر عرش جایگزین می‌باشد.»

﴿يُخَافُونَ رَحْمَةً مِّنْ فَوقِهِمْ﴾ (نمل ۵)

«از خدای بالا سرشان، خوف دارند.»

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ (نجم ۹)

«پس بود (نزدیک خدا). به اندازه‌ی دو تیر کمان یا نزدیک تر.»



- ﴿أَلَا مِنْ رَحْمِ رَبِّكَ﴾ (هود ۱۱۹)
 «جز کسانی که خدایت رحم کند.»
- ﴿أَلَا مِنْ رَحْمِ اللَّهِ﴾ (دفان ۱۴۶)
 «جز کسی که خدا رحم کند.»
- ﴿و غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ﴾ (فتح ۶)
 «خدا بر او خشم نمود.»
- ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِي بِكُمْ﴾ (بقره ۱۷)
 «خداوند آنان را مسخره می کند.»
- ﴿جَاءَ رَبِّكَ﴾ (فجر ۲۲)
 «او خدایت آمد.»

قرینه مجاز در تمام این آیات، همین است که اراده‌ی معنی حقیقی ممکن نیست، زیرا لازمه‌ی معنای حقیقی، باور کردن جسمانیت پروردگار است، و معتقد شدن به اینکه خداوند مکان ویژه‌ای دارد و در محلّ معینی جای گرفته که در دیگر مکان‌ها نبوده و خود محل ورود حوادث است. از جمله کلمات مجازی که در روایات اهل تسنن وارد شده حدیث ابوهریره است:

﴿ان النار لا تمتلئ حتى يضع الله قدمه فيها﴾^۱

﴿لقد عجب الله و ضحك من فلان و فلانة﴾^۲

قرینه مجاز بودن این کلمه، همان است که درباره‌ی آیات قرآن گفتیم، که معنای حقیقی ممکن نیست اراده شود.

۱. روشن است که این توجیه برای این‌گونه احادیث بر این فرض مبتنی است که صحت آن‌ها را بپذیریم و آن‌ها را از بافته‌های دستگاه جعل حدیث خلفا ندانیم. وگرنه نیازی به این توجیه نداریم (ویراستار).

۲. جهنم پر نمی‌شود تا اینکه خداوند پایش را در آن بگذارد.

۳. خداوند از فلان مرد و فلان زن تعجب کرد و به خنده درآمد!

چنان که در پیش گفته شد، هر کلمه مجاز باید دارای قرینه‌ای باشد، مانند کلمه‌ی حمام در مثال: «شیر را در حمام دیدم»، زیرا شیر، به معنای حقیقی، که حیوان درنده باشد، به حمام نمی‌رود.

گاهی این قرینه حالی است و به لفظ نمی‌آید. در این صورت، بر بعضی اشخاص معنایش پنهان می‌ماند، و باعث اشتباه می‌گردد.

گاهی یک لفظ، آنقدر در معنای مجازی استعمال می‌شود که مجاز مشهور گشته، و محتاج به قرینه نیست و در همان شهرتش کافی است، و گاهی آنقدر استعمال در معنای مجازی زیاد می‌شود، که از معنای حقیقی به معنای مجازی نقل داده شده و به اصطلاح «منقول» می‌گردد و این معنای مجازی، منقول یک معنای راستین دوم می‌گردد و کم‌کم معنای حقیقی اولی، فراموش می‌شود و از اذهان دور می‌گردد.

مجاز بر دو قسم است: مجاز در کلمه یا مجاز در اسناد. مجاز در کلمه آن است که کلمه‌ای را در معنای دیگری به کار می‌بریم و مجاز در اسناد مانند آن است که می‌گوییم:

«بهار سبزی را رویانید»

در اینجا کلمه‌ی بهار و سبزی، در معنای حقیقی خود استعمال شده. ولی نسبتی که دلداییم، مجازی است. بهار سبزی را نمی‌رویاند بلکه خدا می‌رویاند و یا می‌گوییم: «روزش را روزه گرفته، نهر جاری شده امیر شهر را ساخت»، و امثال این‌ها.

رویاندن سبزی را به بهار، از این جهت نسبت می‌دهیم که بهار، زمان رویش سبزی‌ها و نباتات است. ولی در واقع باید به خدا نسبت داد.

روزه به روز نسبت داده شده، چون روز، زمان روزه است، و شایسته است به شخص روزه‌گیر نسبت دهیم. جریان را به نهر منسوب کردیم، به اعتبار اینکه نهر مکان جریان آب است، گرچه در واقع، آب در جریان و حرکت است. ساختمان به امیر نسبت داده می‌شود، درحالی‌که کارگر و بنا ساخته‌اند، اما چون امیر دستور داده ساختمان را بسازند به او منسوب می‌شود.

از جمله مجازاتِ اسنادی که در قرآن کریم وارد شده این آیات است:

﴿فَمَا رَیْحَتْ تِجَارَتُهُمْ﴾ (بقره ۱۶)

«تجارت آنان سودی نکرد» یعنی، آنان سودی نبردند.

﴿وَ إِذَا تَلَّیْتُ عَلَیْهِمْ آیَاتَهُ زَادَتْهُمُ إِیْمَانًا﴾ (انفال ۲)

«هرگاه آیات خدا بر آنان تلاوت شود، ایمان آنان افزونی گیرد.»

درحالی که بهراستی، افزونی‌بخش ایمان، خداست؛ ولی به آیات نسبت داده شده است، چون سبب زیادتی ایمان، آیات است.

﴿یَذْبَحُ أَبْنَاءَهُمْ﴾ (قصص ۱۴)

«فرزندانشان را می‌کشت» یعنی مأموران فرعون، فرزندان را می‌کشتند نه خود او.

﴿یَنْزِعُ عَنْهَا لِبَاسَهَا﴾ (اعراف ۲۷)

«شیطان لباس آن دو را کند» در واقع کُننده‌ی لباس خداست و ابلیس انگیزه‌ای بیش نیست.

﴿یَوْمَا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیْبًا﴾ (مزمّل ۱۷)

«روزی که کودکان را پیر می‌کند» در آن روز در واقع خدا پیر می‌کند، و روز، سبب پیری است، چون ترس و وحشت زیادی دارد.

﴿یَاهَامَانَ ابْنِ لَی صِرْحًا﴾ (قصص ۳۷)

«ای هامان! کاخی برای من بساز» هامان سازنده‌ی کاخ نیست، بلکه او، دستور می‌دهد و کارگر و بنا می‌سازند.

﴿فَلَا یُخْرِجُکُمَا مِنَ الْجَنَّةِ﴾ (طه ۱۱۷)

«شما را از بهشت بیرون نکند» خارج‌کننده خدا است و ابلیس سبب اخراج است.

﴿ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذَٰلِکَ سَبْعَ شِدَادٍ یَأْکُلُنَ مَا قَدَّمَتْ لَهُنَّ﴾ (یوسف ۱۴۸)

«پس از این سال، هفت سال سخت و دشوار می‌آید که آنچه را ذخیره



کرده‌اید، خواهید خورد» خورنده مردمانی هستند که در این هفت سال زندگی می‌کنند نه خود سال‌ها، ولی سال‌ها زمان خوردن است.

﴿ و اخرجت الارض ائقالها ﴾ (زلزله ۲)

«زمین، سنگینی‌هایش را بیرون می‌کند» در واقع بیرون‌کننده خداست و زمین مکان این اخراج است.

مجاز در اسناد نیز محتاج قرینه است که گاهی این قرینه لفظی است و گاهی عقلی. مثلاً آن‌گاه که یک انسان یکتاپرست و خداشناس می‌گوید: «بهار سبزی را رویانید»، قرینه‌ی عقلی در بین است که سخن او مجازی است، و مقصودش این نیست که واقعاً بهار، رویاننده‌ی سبزی است، بلکه خدا را علت اصلی می‌داند.

پس همین «یکتاپرست بودن» او خود قرینه‌ی کلام اوست و به‌همین گونه، اگر یک مسلمان موحد و خداشناس بگوید: «ای رسول خدا! مرا ببخش و بیامرز! و یا فرزندم را شفا عنایت فرما! عمرم را طولانی کن و مرا روزی ده! گمشده‌ام را به من برگردان»، مانند این کلمات سزاوار است، باید گفتارش را بر مجاز در اسناد حمل کنیم و قرینه‌اش، همان موحد بودن و مسلمان بودن اوست.

بدین روی روا نیست که او را در این الفاظ و گفتار تخطئه کنیم، چه رسد به اینکه تکفیرش نموده مشرکش خوانیم و خونس را مباح دانسته، مالش را حلال بشماریم؛ مگر اینکه انسان گمراهی باشد که آشنا به سبک و روش زبان عرب نبوده و یا عناد و دشمنی داشته باشد.

مطلب دیگر اینکه:

گاهی لفظی از الفاظ و کلمات قرآن و احادیث چند معنای حقیقی دارد، ولی در معانی حقیقی آن بین دانشمندان اختلاف شده است.

مثلاً اختلاف شده در اینکه آیا صیغه‌ی «افعل» (انجام بده) که دلالت بر امر دارد، برای وجوب است یا امر استحبابی و یا بین این دو، مشترک است.



همچنین صیغهی «لا تفعل» (مکن) که دلالت بر نهی دارد، آیا برای حرمت است یا کراهت، و یا بین این دو، مشترک است.

همین‌طور است در اصل مادهٔ امر و نهی و آنچه از این دو مشتق می‌شود، و امثال این‌گونه اختلافات که نوشته‌های دانشمندان علم‌اصول، پر از این مباحث است.

به هر شکلی که بگوییم و هر چه قایل شویم، مسلم است که صیغهٔ امر و نهی در استحباب و کراهت استعمال شده، و این استعمال به قدری شایع است که ما نمی‌توانیم تنها به این دلیل که صیغهی امری را در قرآن دیدیم، حمل بر وجوب کنیم و صیغهی نهی شده را مربوط به حرمت بدانیم.

زیرا چه‌بسا ممکن است این در صیغهی «امر و نهی» در معنای مجازی استحباب و کراهت، استعمال شده باشند، به ویژه در جاهایی که حمل بر وجوب و حرمت را دور کرده و خود قرینه است که معنای استحباب و کراهت اراده شده است.

همان‌طور که در کلمات عرب، تصریح و کنایه وجود دارد، قرآن و احادیث نیز مشتمل بر تصریحات و کنایاتی است.

کلام صریح مانند اینکه بگوییم: «فلان کس باسخاوت است» که آشکارا بر منظور خود دلالت دارد.

کنایه عبارت است از ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم، مثل اینکه بگوییم: «فلان کس خاکسترش زیاد است، سگش ترسو است». این کلام کنایه است از اینکه چون مهمان زیاد دارد، غذا بیشتر می‌پزد و پختن غذاهای زیاد لازمه‌اش خاکستر بسیار است. نیز، از آن روی که به خانه‌اش رفت و آمد زیاد می‌شود، سگش ترسو بار آمده است و ترسو بودن سگ، کنایه از جود و کرم آن شخص است که افراد زیادی به خانه‌ی او رفت و آمد دارند. پس خاکستر زیاد داشتن و یا ترسو بودن سگ، لازمهٔ جود و سخاوت آن شخص است.

در قرآن و حدیث نیز همچون سایر کلمات عرب، پاره‌ای کلمات مبالغه‌آمیز وجود دارد، مثل این آیه:



﴿عبدًا مملوكًا لا يقدر على شيء﴾ (نمل ۷۵)

«بنده‌ای که مالک دیگران است و بر هیچ چیز توانایی ندارد.»

﴿يكاد البرق يخطف ابصارهم﴾ (بقره ۲۰)

«نزدیک بود برق چشمانش را ببندد و کور کند.»

و کلام رسول اکرم که می‌فرماید:

اگر می‌خواستیم به کسی دستور دهم که در مقابل انسانی سجده کند، به زن‌ها دستور می‌دادم تا در مقابل شوهران خود سجده نمایند.^۱

و یا:

نمازی برای همسایه مسجد، جز در مسجد، پذیرفته نیست.^۲

و یا:

مؤمن هیچ‌گاه زنا نمی‌کند.^۳

و یا کلام امیر مؤمنان علیه السلام:

آن‌قدر رسول خدا درباره‌ی همسایگان سفارش فرمود که فکر کردم همسایه از همسایه ارث خواهد برد و آن‌قدر درباره‌ی زن‌ها سفارش می‌نمود که گمان کردم طلاق دادن زن‌ها حرام است.^۴

متنبی شاعر می‌گوید:

و ضاقت الارض حتی ظل هارهم اذا رأی غیر شیء ظئته رجلاً

«زمین آن‌قدر تنگ شد که فراری‌های آنان چیزی را ندیده، گمان می‌کردند

که مردی است.»

شاعر دیگر گوید:

۱. تفسیر فخر رازی ج ۶ ص ۱۰۲ ذیل آیه «الطلاق مرتان».

۲. کتاب الامم، شافعی، ج ۷ ص ۱۷۴، ابواب الصلاة. ه بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۳ ق.

۳. مسند احمد، ج ۲ ص ۳۷۶، ضمن مسند ابی هریره.

۴. امالی صدوق، ص ۵۱۴، مجلس ۶۶.

کفی بجسی نحولا اتنی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم تترنی
 «ضعف و لاغری من به اندازه‌ای است که من، مردی هستم که اگر رو در
 رویت قرار نگیرم، مرا نمی‌بینی.»

سراینده تازی گوید:

انعی فتی الجود الی الجود ما مثل من انعی بوجود
 انعی فتی مص الثری بعده بقیه الماء من العود
 یعنی: «خبر مرگ جوانمرد را به «جود» می‌دهم. کسی مانند اینکه خبر
 مرگش را می‌دهم، وجود ندارد. خبر مرگ جوانی را می‌دهم که بعد از
 مردنش، خاک گورش از آبی که در جوی‌ها همراه او بود، مکیده و تر شد.»

سراینده دیگری گوید:

عقییة اما ملات ازارها فدعص و اما خصرها فتیل
 «بانوی گرانقدری که سیاهی شلوارش هم توده‌ای ریگ است و اما کف
 پایش پر گوشت و چاق.»

سرایندگان عرب مبالغه‌گویی را به جایی رسانیدند که شاعر دیگری در
 غزلی که برای معشوقه‌اش سروده، گوید:
 تدخل الیوم ثم تدخل اردافها غدا
 «خودش امروز می‌آید و دنباله‌اش فردا.»

بحث مبالغه‌گویی در کلام عرب و بررسی آن، فصلی دامنهدار و وسیع است
 که نمی‌شود تمام جوانبش را رسیدگی نمود و کسی را سراغ نداریم که اگر سخن
 مبالغه‌آمیزی را بشنود، آن را خارج از راه و روش و سخن‌پراکنی عرب بداند.
 در زبان و محاورات و گفت‌وگوهای ما نیز مبالغه بسیار است، بلکه در هر
 زبان و ادبیاتی سخن مبالغه‌انگیز وجود دارد.
 از جمله مبالغاتی که در کتاب و حدیث وارد شده، مواردی است که مطلق

گناه و یا گناه کبیره را کفر دانسته، و کسی را که مرتکب گناهی شده است، کافر خوانده‌اند و مانند اینها که در مقدمه‌ی ششم، به تفصیل بحث خواهیم کرد.

گاهی فعل مکروهی - به‌ویژه اگر از پیامبران و جانشینان صادر شود - به‌عنوان معصیت یاد شده است، اما این به زبان ورع است، نه اینکه به اصطلاح فقاہت و فتوا، گناه و معصیت باشد. [یعنی نسبت به پیامبران، و توقعی که از مقامشان می‌رود، حتی کاری که برای دیگران مکروه است، برای آن‌ها گناه تعبیر شود]

این‌گونه است کارهایی که در قرآن مجید به‌عنوان گناه به پیامبران نسبت داده شده است، پس از آنکه دلایل قطعی بر عصمت و پاکدامنی آن‌ها آورده شده و ثابت گشته است که محال است معصیت از آنان سرزند.



امر ششم

گناه موجب کفر نمی‌شود

از خوارج نقل شده که به عقیده‌ی آن‌ها گناه موجب کفر می‌شود. اما واقعیت این است که هیچ گناهی - صغیره یا کبیره - موجب کفر نمی‌شود، زیرا دلیلی بر این ادعا نداریم و تا وقتی که فردی «مسلمان» شمرده می‌شود، بدون دلیل قطعی نمی‌توانیم از گروه مسلمین خارجش گردانیم.

رفتار پیامبر اکرم و صحابه و تابعین نیز این چنین بوده است و اگر همه‌ی گناهان و یا گناهان کبیره کفر باشد، دیگر حدود و تعزیرات اسلامی برای چیست؟ و چه بهره‌ای خواهد داد؟ زیرا مرتد کافر را ابتدا وارد توبه می‌کنند و اگر توبه نکرد او را می‌کشند.

بنابراین، بر پا داشتن حدّ و جاری ساختن تعزیر، دیگر چه معنایی دارد؟ و آیا لازمه‌ی این مطلب آن نیست که همه‌ی مردم را مرتد بدانیم؟ زیرا دامان هیچ فردی از پلیدی گناهان - حتی گناه کبیره - بری نیست، و جز افرادی نادر، کسی از چنگال گناه‌رهایی نیافته است.

علاوه بر آنچه گفته شد، اگر گناه موجب کفر می‌شد، دانشمندان اسلامی

در نوشته‌های خود، ذکر می‌کردند و گویندگان و مبلغان به مردم گوشزد می‌کردند و همه‌ی مردم می‌دانستند و از ضروریات دین به حساب می‌آمد، زیرا لازم بود تمام مکلفان آن حکم را بدانند. به‌علاوه، مرتدّ احکام خاصی دارد که همه‌ی مردم باید آن احکام را بدانند و طبق آن رفتار کنند.

عباده بن صامت، از رسول خدا چنین روایت کرده است: پنج نماز است که خداوند بر مردم واجب دانسته، هر کس آن‌ها را انجام دهد، خداوند تعهد نموده او را به بهشت ببرد و اگر کسی این نمازها را نخواند، با خدا پیمانی ندارد. اگر خداوند بخواهد او را عذاب کرده و یا می‌بخشاید.^۱ این روایت، دلیل بر این است که ترک نماز کفر نیست، زیرا خداوند کفر را نمی‌بخشد و خود فرموده است:

﴿ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء﴾ (نساء، ۵۱)

«خداوند شرک را نمی‌بخشد، ولی گناهان دیگر را اگر بخواهد می‌بخشاید.»

البته این در صورتی است که انجام گناه یا ترک امری واجب را که از ضروریات دین است، حلال نداند، وگرنه آشکار است که کافر خواهد بود. ولی گاهی برای بزرگ جلوه دادن گناه و نافرمانی، به بعضی از معاصی، برچسب کفر و نفاق و شرک زده شده، عمدتاً برای اینکه از ارتکاب آن بترسند، و کیفر آن را همانند کیفر کفر و شرک بدانند و آگاه باشند که مقتضای اسلام و ایمان این است که مرتکب این گناهان نشوند؛ زیرا چه بسا آن گناه، منجر به کفر و شرک به خداوند شود. چنان‌که در حدیثی آمده است که در قلب انسان نقطه‌ی سپیدی است که هرگاه انسان نافرمانی خداوند کند، قسمتی از آن تیره شده و اگر تکرار کند، سپیدی به سیاهی تبدیل می‌شود.^۲



۱. هدیه السنیة، ص ۶۶.

۲. منهج الرشاد، شیخ جعفر کاشف الغطاء، ص ۵۳۶.

و این مرحله‌ای است که بر دل‌ها مُهر زده شده و دیگر روی رستگاری را نخواهد دید، چنان‌که ترک مستحبات را زمینه‌ساز ترک واجبات دانسته‌اند. این تهدید، یا به‌خاطر اهمیت دادن به امور مستحبّه است تا به آن اندازه که گویی واجب بوده، و توجه دادن به مکروهات تا آن حد که گویی همچون محرمات می‌باشند؛ و یا به‌خاطر اینکه چه بسا سستی در انجام مستحبات و ارتکاب مکروهات، موجب ترک واجبات و انجام امور محرّمه خواهد شد، چنان که وارد شده است: «آن کس که شانه زدن موهایش را ترک کند، با شانه‌ی آتشین در جهنم، موهایش شانه خواهد خورد.»^۱

همین‌گونه است لعنی که بر ارتکاب امور مکروهه وارد شده، مانند روایاتی که افرادی را مانند محلّ، و شخصی که برایش محلل می‌شوند، و آن کس که تنها در خانه‌ای بخوابد و یا تنها به مسافرت رود، و یا تنها غذا بخورد، ملعون دانسته است. این مطلب را در بخش دیگری تحت عنوان «ساختن قبر در قبرستان» گسترده‌تر بیان خواهیم کرد.

از جمله مواردی که بر گناه، کلمه‌ی کفر اطلاق شده، این آیه‌ی قرآن مجید است:

﴿وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَّ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفِيْرٌ
الْعٰلِيْنَ﴾ (آل عمران ۹۷)^۲

«بر اساس این آیه، هر کسی که به حج نرود، کافر است.»

نیز باید به کلام رسول اکرم توجه کرد که می‌فرماید: بعد از من کافر نشوید که برخی از شما گردن گروهی دیگر را بزند.^۳

۱. کنز‌العرفان به نقل حاشیة مصحح بر من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۵۴ طبع غفاری.

۲. برای خداوند بر مردم، حجّ خانه‌ی خدا واجب است بر کسی که بتواند به آنجا رود و هرکس کافر شود و به حج نرود، بداند که خداوند از همه‌کس و از تمام جهانیان بی‌نیاز است.

۳. المذهب، ابن براج، ج ۲، ص ۴۵۴.

نیز فرمود: دو امر است در میان مردم که موجب کفر است: یکی ملامت کردن و طعن زدن در نسب، و دیگری فریاد زدن بر مرده و نوحه‌سراییی و داد و فریاد نمودن در مرگ کسی. هر برده‌ای که از آقای خود بگریزد، تا هنگامی که بر نگردد کافر است.^۱

سیوطی، در کتاب الجامع الصغیر از تفسیر طبری آورده که پیامبر فرمود: «آن کس که پادشاهی را، به کاری که موجب خشم پروردگار است خشنود سازد، از دین خدا خارج می‌شود.»^۲

عزیزی در شرح این حدیث گفته است: این در صورتی است که او، عمل حرام را حلال بشمارد، وگرنه این تعبیر، تنها به جهت ترساندن افراد و بزرگ جلوه دادن این گناه است که مبدا انجام دهد.

حنفی در حاشیه‌ی «جامع الصغیر»، ذیل این حدیث گفته است: خروج از دین، یعنی از کمال و حقیقت دین خارج می‌شود، در صورتی که آن عمل را حلال بدانند.

مسلم نیز، از پیامبر اکرم روایت کرده که فرمود: فاصله‌ی بین انسان با شرک و کفر، ترک نماز است.^۳

روایت دیگری را احمد و دیگر صاحبان سنن نقل نموده‌اند، بدین مضمون: نماز، عهدی است بین ما و مردم. هرکس آن را ترک کند، کافر می‌شود.^۴ و به تعبیر دیگر: بین بنده و کفر و ایمان، نماز فاصله است. آن هنگام که بنده، نماز را ترک کند، کافر می‌شود.

عبدالرحمن بن ابی حاتم، در سنن خود این روایت را آورده که: هرکس

۱. این سه روایت را مسلم، در ص ۴۰۲ جزء اول صحیح خود، نسخه‌ای که در حاشیه‌ی ارشادالساری چاپ شده، نقل کرده است.

۲. الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۳۲۶.

۳. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۲، باب بنیان کون الایمان بالله تعالی...

۴. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۶.

نماز را، به عمد ترک کند، کافر شده و از آیین و دین خدا خارج می‌شود.^۱

احمد از انس از رسول خدا ﷺ نقل کند که:

هرکس که نماز را ترک کند، پیمان خداوند از او برداشته می‌شود.^۲

هرکس عهد خود را حفظ نکند، دین ندارد.^۳

مومن در حال ایمان زنا نمی‌کند، دزدی نمی‌کند، شراب نمی‌خورد، و آدم

نمی‌کشد.^۴

این روایات را از ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل کرده است.

عبدالله بن عمر از پیامبر خدا نقل کند که: نشانه دورویی، دروغ، بداخلاقی

و خیانت است.^۵

ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل کند که: دورویی عبارت است از چهار

چیز: خیانت، دروغ، حيله و فحشا.

گفت‌وگو و مجادله درباره‌ی قرآن کفر است.^۶

نماز جماعت مسلمین را کسی غیر از منافق ترک نمی‌کند. (از ابوذر از رسول خدا)

رقی و تمائم^۷، از آثار شرک است (ابوهریره)^۸

هر کس باریدن باران را مربوط به ستاره‌ای بداند و بگوید فلان ستاره

باران را فرستاد، کافر می‌شود.^۹

۱. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۳۹.

۲. مسند احمد، ج ۵، ص ۲۳۸.

۳. همان، ج ۳، ص ۱۳۵.

۴. همان، ج ۳، ص ۳۴۶.

۵. منهج الرشاد، کاشف الغطاء، ص ۵۳۷.

۶. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۰.

۷. رقی جمع رقیه. تمائم جمع تمیمه: بازوبندها و نوشت‌جاتی که اعراب به‌عنوان چشم زخم و یا طلسم می‌ساختند و همراه فرزندان خود می‌کردند و حفظ و صیانت فرزندان را فقط موکول به همراهی آنان می‌دانستند (مترجم).

۸. نیل الاوطار، شوکانی، ج ۹، ص ۱۰۲.

۹. کتاب الام، شافعی، ج ۱، ص ۲۸۸.

ریا، شرک کوچک است (ابوسعید)
 ریا، شرک پنهانی است (عمر از پیامبر ﷺ)^۱
 رباخواری، شرک است (شداد بن اوس)
 آن کس که به هنگام نماز ریا کند، به خدا شرک ورزیده است. (ابن مسعود از رسول خدا ﷺ)^۲
 جنگیدن با مسلمان‌ها کفر است (عبدالله بن عمر).^۳
 نسبت کفر به مسلمان دادن کفر است.^۴
 هرگاه کسی از شما نسبت کفر به برادر مسلمانش بدهد، خود کافر می‌شود. (احمد بن حنبل از رسول اکرم)^۵
 بهترین وجه برای جمع بین این روایات که گنهکاران را کافر دانسته، و بین حدیث عباده که از رسول خدا نقل نموده که آن حضرت فرمود: «خداوند نمازگزاران را خواهد بخشید»، همان است که گفتیم مقصود از این روایات، اهمیت دادن به گناه و کیفر آن است و دلیل بر این مطلب، حدیث ابوهریره است که: «زناکار در حال ایمان زنا نمی‌کند». این حدیث، ایمان را فقط در حال ارتکاب معصیت، از گناهکار نفی کرده، نه اینکه مطلقاً او را کافر و بی‌ایمان بداند.
 این نشان می‌دهد که ارتکاب معصیت از مؤمن، برخلاف چگونگی ایمان او و اینکه ایمان او را نفی نمی‌کند، مجاز است. بر این مبنای کسی که به مقتضای ایمانش عمل نمی‌کند به کسی تشبیه شده است که اصلاً ایمان ندارد.

۱. نیل الاوطار، ج ۷، ص ۲۰۵.

۲. عمدة القاری، عینی، ج ۲۰، ص ۱۶۰.

۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

۴. منهج الرشاد، ص ۵۳۹. این روایت به وهابیان تطبیق می‌کند که مسلمان‌ها را تکفیر کرده و آنان را کافر می‌دانند و نسبت کفر به آن‌ها می‌دهند (مؤلف).

۵. منهج الرشاد، ص ۵۳۹.

همچنین گفته‌اند: «نماز برای همسایه مسجد پذیرفته نیست جز در مسجد».

پس بهترین گواه بر صحت معنایی که ما برای این روایات و جمع مابین آن‌ها آوردیم، همین روایت ابوهریره است.

وهابیان تارک نماز و کسی را که زکات نمی‌دهد، کافر می‌دانند (ولو اینکه ترک نماز یا زکات را حلال نشمارد). آنان کشتن مسلمانی را که بعضی از واجبات و یا شعائر اسلامی را انجام نمی‌دهد، لازم می‌بینند. آنان در تکفیر مسلمانان و حلال شمردن خون آنان و سختگیری شدیدی که در این مورد دارند، در همه‌ی این احوال، از خوارج پیروی می‌کنند.

مستندات این مطالب از آثار وهابیت

در رساله‌ی سوم از رسائل هدیه السنیه (ص ۶۵) گوید: دانشمندان درباره‌ی کسی که نماز را ترک می‌کند ولی منکر وجوب آن نیست، اختلاف کرده‌اند: ابوحنفیه و شافعی (در یکی از دو گفتارش)، و مالک گفته‌اند که کافر نمی‌شود و استدلال کرده‌اند به حدیثی که قبلاً از عباده نقل شد.

احمد و شافعی در قول دیگرش و اسحاق ابن راهویه و عده‌ای دیگر گفته‌اند: کافر می‌شود، و اسحاق ادعای اجماع کرده است. ابن حزم گوید:

سایر صحابه و تابعین، نماز ناگزار را مطلقاً (چه حلال بداند یا حرام)، کافر دانسته و حکم کرده‌اند به ارتداد او. وی ده نفر از صحابه را اسم برده و سپس می‌گوید: از صحابه مخالفی در این مطلب نیست و درباره‌ی حدیث عباده گفته که:

مقصود از نخواندن و ترک نماز، این است که از آن مواظبت نکند و در اوقات مخصوصه نخواند، نه اینکه اصلاً نماز نخواند، به دلیل آیات و احادیثی که در ترک نماز وارد شده است.

وی در اینجا چند حدیث را نقل کرده است و سپس گوید:
دانشمندان اسلامی اجماع دارند که کسی را که از روی تنبلی نماز
نخواند، باید کشت و فقط ابوحنفیه و زهری و داود گفته‌اند: باید او را حبس
کرد یا بمیرد یا توبه کند.

این گروه برای وجوب کشتن نماز ناگزار، استدلال کرده‌اند به آیه‌ی «اقتلوا
المشرکین» که در آخر آیه، خداوند فرموده است: اگر توبه کردند و نماز
خواندند و زکات دادند، آن‌ها را رها کنید.

همچنین استدلال می‌کنند به کلام رسول اکرم ﷺ که فرمود: مأمور
شدم که با مردم بجنمگ تا وقتی بر یکتایی خداوند و رسالت من گواهی
دهند، و نماز بخوانند و زکات بدهند.

بعد، روایت ترمذی را متذکر شده است که پیغمبر فرمود: مأمور شده‌ام با
مردم بجنمگ، تا وقتی که بر یکتایی خدا و رسالت من گواهی دهند، و قبله‌ی
ما را قبول کنند، و ذبیحه‌ی ما را بخورند، و نماز ما را بخوانند.

گوید که مقصود از این روایت، بطلان گفتار کسی است که خود ادعای
اعلم دارد، و مردم نادان را به اشتباه انداخته است، و به آنان گفته هرکس
بگوید: ﴿اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله﴾، مسلمان است و قتلش
جایز نیست، گرچه واجبات اسلامی را ترک گوید.

سپس گفتاری طولانی در استشهاد به قول اجهوری و اذرعی و هیتمی و ابن
تیمیه و افراد دیگر غیر از اینان آورده است که آن‌ها گفته‌اند: ترک بعضی از
شعائر اسلامی موجب پیکار و جنگ و کشتن است و باید با مردم شهری که اذان
و جماعت و نماز عید و امثال آن را ترک کنند، به مبارزه و جنگ برخاست.

از جمله گفتارهایی که از ابن تیمیه آورده، این جملات است که گوید:
«هر گروهی که برخی از نمازهای واجب را ترک کنند، و یا از دادن زکات و
گرفتن روزه، و رفتن به حج، و التزام به احترام خون و مال مردم، و حرام
دانستن شراب و زنا و قمار و ازدواج با محارم، و رفتن به جهاد و قرارداد جزیه

با کفار، و امثال آن خودداری کنند، باید با آنان مبارزه شود و کشته گردند، هر چند معتقد به این احکام باشند.»^۱

گوییم: از احادیثی که در آن‌ها بر بعضی از گناهان اطلاق کفر شده بود، معلوم شد که مقصود حقیقت کفر نیست، زیرا شواهدی آوردیم از قبیل لزوم لغو بودن حدود، و روایت عباد، و کلام پیغمبر اکرم که فرمود: مؤمن در حال ایمان زنا نمی‌کند.

و اما اینکه حدیث عباد را بر عدم محافظت بر اوقات نماز حمل کرده بودند، شاهی بر آن ندارد، بلکه فقط گمان و پنداری است بی‌دلیل، بر آنچه به غیب و پنهان است، برخلاف اینکه اگر ما کفر را بر بزرگداشت گناه حمل کنیم، زیرا نظایر و امثال فراوانی دارد؛ دست کم اینکه در تکفیر مسلمانان و کشتن آن‌ها دچار شبهه و شک هستیم و این روایات موجب تردید و شک می‌شود و همین اندازه که پای شبهه به میان آمد، نمی‌توان دست خود را به خون مؤمنی بدون دلیل آشکار آلود.

شگفتی در گفتاری است که از «اسحاق بن راهویه» نقل کرده‌اند.

وی ادعای اجماع کرده، با اینکه بزرگانی از پیشوایان مذاهب مانند ابوحنیفه، شافعی و مالک با این حکم مخالفاند و گفتار آن‌ها را در ابتدای کلام خویش آوردیم. نیز استدلال ابن حزم به گفتار عده‌ای از صحابه (بر فرض که نقل قول آنان صحیح باشد)، با اینکه مذهب و عقیده‌ی دیگران را که هزاران نفرند، نمی‌دانسته‌اند.

و همچنین سخن دیگرشان که گفته‌اند: علما اجماع کرده‌اند بر کشتن کسی که از روی تنبلی نماز را ترک کند، مگر ابوحنیفه و زهری و داوود. اجماعی که سه نفر از بزرگان با آن مخالف باشند، چه فایده دارد؟

اما استدلال به آیه‌ی ﴿فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾ (توبه ۵) نیز صحیح نیست؛ زیرا

اسلام عبارت است از شهادت به زبان و عمل کردن به ارکان. فرد مشرک اگر شهادتین را بر زبان جاری سازد ولی اعمال اسلامی را انجام ندهد، حکم به اسلام او نمی‌شود، بر خلاف مسلمان یکتاپرستی که بر فطرت اسلام به دنیا آمده، و در خانواده‌ای مسلمان چشم به جهان گشوده، و ملتزم به احکام اسلامی است و به آن‌ها عمل می‌کند، ولی گاهی گناهی از او سر می‌زند و یا اینکه معتقد به وجوب کاری است، احیاناً آن را ترک می‌کند و خود هم می‌داند که گناهکار است.

پس مورد آیه شخص اول است، نه شخص دوم.

و همین‌گونه است سایر مطالب طولانی و سخنان بیهوده‌ای که به‌عنوان استدلال ذکر کرده‌اند، و گفتار اشخاصی را آورده، یا بر اینکه ترک بعضی از شعائر اسلامی موجب قتل است. آن مطالب و استدلال‌ها نیز خون کسی را که فرائض را از روی تنبلی به جا نمی‌آورد، مباح نمی‌کند، تا چه رسد به تکفیر او. اگر فرض شود که صحیح باشد مسلمانی را به‌خاطر ترک بعضی از شعائر اسلامی، حتی شعائر مستحبی بکشند، این مطلب ربطی ندارد به اینکه کشتن او به‌خاطر سهل‌انگاری بعضی از واجبات روا باشد.^۱

نتیجه اینکه دست زدن به کشتار مسلمانان و ریختن خون بی‌گناهان، به استناد اخباری که دلالتی ندارد، و یا به گفتن اشخاصی همچون اجهوری و ادزعی و حرانی و هیتمی، جایز نیست و باید این بی‌باکان و خون‌ریزان از خدا بترسند.

۱. زیرا شعائر اسلامی، موجب قوام اسلام است و از جهت دیگری واجد اهمیت است، و مربوط است به جامعه‌ی اسلامی، بنابراین کشتن شخصی که شعائر را ترک کند، نه به‌خاطر ترک آن عمل مخصوص، بلکه به‌خاطر شعار بودن آن عمل است.

امر هفتم:

اجماع

اجماع، عبارت است از اینکه صاحب نظران و اندیشمندان امت اسلامی، نسبت به یک مطلب دینی در یک زمان اتفاق نظر داشته باشند. حجیت اجماع، یا به خاطر روایتی است که از رسول اکرم ﷺ نقل شده که می فرماید: «امت من اگر بر یک مطلب اجماع کردند خطا نمی کنند»، یا به دلیل روایتی است که از پیامبر خدا آورده اند که فرمود: «امتم اگر بر مطلبی اجماع کردند خطا نمی کنند»، یا به دلیل وجود معصوم در میان آنها است، بنا بر اینکه هیچ زمانی از وجود معصوم خالی نباشد، و چنان که دانشوران و بزرگان امامیه گفته اند که زمین خالی از حجت نبوده و پیشوای صاحب نظران امام معصوم است.

شاید حجیت اجماع، از این جهت باشد که از آن، اتفاق نظر در یک مورد، دانسته می شود که این مطلب از نبی اکرم و صاحب شریعت اسلام رسیده است، چنان که رأی هر رهبری را ما از عقیده ی پیروان او - که جز از نظریه ی رهبر تبعیت نمی کنند - به دست می آوریم، مثلاً نظر ابوحنیفه را از

مطالب مورد اتفاق حنفی‌ها و رأی شافعی را از اجماع شافعی‌ها معلوم می‌داریم.

سیره‌ی مسلمین، مانند اجماع است، با این تفاوت که اجماع، هماهنگی گفتاری است، ولی سیره، رفتاری عملی است. پس سیره‌ی مسلمین در یک موضوع به ما می‌فهماند که رفتار رسول اکرم نیز، این‌چنین بوده و دست‌به‌دست به واسطه‌ی عمل مسلمان‌ها به ما رسیده است و پیغمبر نیز فرمود: امت من بر مطلب خلاف حقیقت و نادرست اجتماع نخواهند کرد.

وهابیان منکر حجیت اجماع نیستند و در نوشته‌های خویش، پیوسته به آن استدلال کرده و مخالفان خویش را که بر خلاف اجماع سخن گفته‌اند، مردود دانسته‌اند.

در مجموعه رسائل هدیه السنیه، رساله‌ی سوم، ص ۶۵ چنین آمده است: هرگاه علما اجماع کنند اجماعشان حجت است زیرا بر گمراهی اجماع نخواهند کرد.

لکن صنعانی، از بزرگان وهابیه، منکر رویداد اجماع شده، و بر فرض اینکه اجماع در امری روی دهد، آگاهی بر آن را نپذیرفته است.

وی در کتاب تطهیر الاعتقاد، بعد از آنکه اجماع را تعریف کرده، درباره‌ی اتفاق مجتهدان امت حضرت محمد ﷺ بر یک امر بعد از دوران آن بزرگوار، چنین گوید: «بر طبق تحقیقات ما، رویداد اجماع انجام نشدنی است، زیرا امت حضرت محمد در تمام جهان پخش هستند، و علما و دانشمندان منحصر به چند نفر نیستند، و برای کسی ممکن نیست که از وضع همه‌ی آن‌ها آگاهی یابد. بنابراین ادعای اجماع بعد از گسترش دین و فراوانی دانشمندان، سخنی بیهوده و دروغ است، چنان که رهبران تحقیق و دانشمندان فهمیده نیز چنین گفته‌اند.»

آغاز کلام صنعانی گویای این است که اجماع، محال است روی دهد، ولی دنباله‌ی سخن دلالت بر این دارد که نمی‌شود از آن آگاهی یافت.

اما هر دو مطلب نادرست است. زیرا فراوانی دانشمندان مانع از اتفاق آن‌ها



نیست، نه از جهت عقل، و نه از جهت نقل. به‌علاوه، آگاهی یافتن از آن، هم ممکن است و هم واقع شده است، زیرا از فتواهای مجتهدان و عمل مسلمانان و اینکه خلاف آن مطلبی نقل نشده باشد، و از قرینه‌های دیگری که در بین هست، اتفاق نظر فهمیده می‌شود.

مثلاً ما علم حتمی و بدیهی داریم، بر اینکه دانشمندان اسلامی (در مسئله ارث) اتفاق نظر دارند که در صورتی که در بین ورثه، برادری در بین نباشد، دو دختر دو ثلث می‌برند نه نصف را. گرچه ما این فتوا را از فرد فرد دانشمندان اسلامی، به‌طور شفاهی نشنیده و به‌طور تفصیل بر فتوایشان آگاهی نداریم، ولی اصل مسئله اجماعی و انجام شدنی است.

امثال این در اسلام بسیار فراوان است. مثلاً یقین داریم به اینکه استحباب زیارت پیغمبر، بزرگداشت حرم و خانه‌ی آن حضرت، برتری داشتن ساختن حرم و تبرک جستن به قبر آن بزرگوار و به خانه‌اش مورد اجماع و اتفاق است. همین‌گونه است اجماع بر جواز ساختن قبرها و بنای قبه و بارگاه بر روی قبرستان‌ها. زیرا روش و سیره‌ی مسلمین، از آغاز اسلام تاکنون، در گفتار و کردار، بر این بوده است. هیچ‌یک از صحابه و تابعین، و کسانی که بعد از آن‌ها بوده‌اند غیر از وهابیه، از این عمل جلوگیری نکرده‌اند. بلکه انصاف این است که مسئله‌ای اجماعی که مورد اتفاق همه مسلمانان جهان و تمام مذاهب باشد که به گفتار و کردار، نشان دهند مانند این مسئله وجود ندارد.

امر هشتم:

اصل بر مباح بودن (اباحه) است

اصل و قاعده در مواردی که نصّ و دلیلی بر تحریم آن وارد نشده باشد، اباحه است؛ زیرا عقل حکم می‌کند که کیفر دادن بر کاری که بیان نشده، و حکمی که حرمت و جلوگیری از آن بازگو نگردیده، زشت است و کار زشت بر خدای حکیم، روا نیست.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: خلق لکم ما فی الارض جمیعا؛ آنچه در زمین آفریده شده، برای شماست که از آن بهره ببرید. همچنین فرمود:

﴿و ما کنا معذین حتی نبعث رسولا﴾ (اسراء ۱۵)؛

«ما بدون اینکه پیامبری بفرستیم و اتمام حجت کنیم، کسی را عذاب نمی‌کنیم.»

منظور از فرستادن پیامبر، رسیدن احکام است به مردم و گرنه به صرف برانگیخته شدن پیغمبری، قبل از اینکه احکامش را تبلیغ کند، خداوند عذاب نمی‌کند، زیرا حجت تمام نشده است.

نیز در قرآن است که فرمود:

﴿قُلْ لَا أُجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا
مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خَنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ (انعام ۱۱۴۶).

یعنی: «بگو در آنچه به من وحی شده است، چیز حرامی دیده نمی‌شود که جزء خوراک مردم باشد و بر آنان حرام گردد، غیر از مردار، یا خون ریخته شده، و یا گوشت خوک که پلید است، و یا اینکه حیوانی بدون بردن اسم خدا کشته شود که از روی بدکاری و گمراهی در پندار بوده و موجب حرمت است.»

آیات دیگری از قرآن نیز دلالت بر اباحه دارد، در مواردی که نصی بر تحریم آن وارد نشده باشد.

امر نهم:

معنای بدعت

بدعت، عبارت است از وارد ساختن آن چیزی در دین که جزء دین نیست. حرمت آن نیازمند دلیل ویژه‌ای نیست، زیرا عقل می‌گوید: جایز نیست به احکام خداوند چیزی اضافه یا کم کرد. زیرا تنها خداست که می‌تواند چیزی بر احکام و دستورات خود بیفزاید یا کم کند. پیامبران نیز، از سوی خدا، به اجازه‌ی او، بر احکامش می‌افزایند و می‌کاهند.

علاوه بر این، روایات و نصوصی رسیده که هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش.

شناخت بدعت، از جمله اموری است که مورد اشتباه واقع شده است. بسا بدعت‌ها که جزء سنت محسوب شده و بسا سنت‌ها که بدعت شمرده شده است.

اشتباه، بیشتر، یا به خاطر کج‌فهمی دلیلی است که به آن استدلال شده - که این حکم، جزء احکام دین است و یا از احکام دین نیست - و یا از روی خوشنامی شخصی بوده، که مطلب را سنت می‌دانسته و از او به آن جهت

پیروی می‌شده است، و کم‌کم، بدون دلیل، مطلبی وارد دین گشته که در واقع بدعت بوده و هیچ دلیلی بر آن وجود نداشته است.

گاهی چنین می‌پندارند که نصّی ویژه یا روایتی معتبر وارد شده است و یا اینکه تحت یک حکم عام و مطلق بوده و استثنایی در آن مورد نیامده است.

بعضی از سختگیران و متعصبان زمان نیز چنین پنداشته و گفته‌اند که حرکت کردن در وقتی که نام مبارک پیامبر برده می‌شود، بدعت است، چون نصّی در این مورد نیامده، حال اینکه نیاز به نصّ خاصّ و دلیل ویژه‌ای نیست. زیرا همه‌گیر بودن عقایدی که در مورد لزوم احترام پیامبر و بزرگداشت آن حضرت - چه در زمان زندگی و چه بعد از درگذشت آن بزرگوار - وارد شده، کافی است و هرگونه احترامی آشکارا، از طرف قانون‌گذار اسلام جلوگیری نشده و لذا هیچ اشکالی ندارد.

مطلب دیگر اینکه بدعت در صورتی به‌راستی بدعت به شمار می‌آید که به‌عنوان یک مسئله دینی شکل گیرد و جزء دین حساب شود. برخی گفته‌اند که کار کردن بعضی از مسلمانان در روز جمعه، که در این زمان رسم شده، بدعت است. اما باید گفت که نصّی در این مورد وارد نشده که بتواند انسان را از اشتغال در روز جمعه باز دارد، بلکه امر شده بعد از خواندن نماز جمعه، به کار و کسب مشغول گردند. لذا سخن آن گروه، خطا است.

ترک اعمال و نماز جمعه، برای استراحت و یا مصلحت دیگری است، دینی یا دنیایی، مانند اینکه روز جمعه را احترام کنند، و مانند آن، نه به‌عنوان اینکه جلوگیری از پرستش و عبادت باشد، تا اینکه بدعت شود. بلکه تنها ترک نماز است و اعمال، بدون اینکه به نیت یک دستور مذهبی آن‌ها را ترک کنند و به کارهای دیگر بپردازند، پس کار کردن در جمعه بدعت نمی‌شود.

بر همین پایه، وهابیان پنداشته‌اند که مجالس سوگواری و یادآوری و

ترحمیم، چون در زمان رسول اکرم نبوده، بدعت است، حال اینکه در مشروع بودن آن، دلیل‌هایی مانند برتری یاد خدا، و درود بر پیامبر و دعا و مانند آن بسنده است.

اگر ما این قرآن و دعا خواندن را، تحت شرایطی در زمان و مکانی ویژه انجام دادیم، بدون اینکه زمان و مکان را در مطلوب بودن آن‌ها دخالت دهیم، موجب نمی‌شود که آن‌ها بدعت شوند.

دیگر مواردی را هم که بدعت دانسته‌اند، از همین‌گونه است که در آینده از آن‌ها یاد خواهیم کرد.



امر دهم:

نیت موجب تغییر موضوعها می شود

نیت، موجب تغییر و دگرگونی موضوعات می شود و احکام به نیتها بستگی دارند و در صورتی که تغییر نیت موجب تغییر در موضوع شود، حکم هم تغییر می کند.

کوتاه سخن اینکه هر چیزی که در دگرگونی موضوع دخالت داشته باشد، موجب دگرگونی حکم می شود، مثل زمان و مکان و حالات اشخاص گوناگون.

مقصود از تغییر حکم به دلیل تغییر زمان، همین است که چون با تغییر زمان، موضوع دگرگون شده و تغییر می یابد، خواه ناخواه حکم هم عوض می شود.

اختلاف نیت نیز موجب اختلاف حکم می شود. مثلاً زدن کودک یتیم، به نیت آزار و اذیت کردن او حرام است، ولی به آهنگ ادب کردن و تربیت او، پسندیده و نیکو است.

همچنین غیبت کردن از مسلمانان، به نیت خرده گیری و عیب جویی حرام

است؛ ولی در جاهایی ترجیح دارد، مثلاً به قصد نهی از منکر، و یا خیرخواهی برای شخصی که طرف مشورت است، و یا گواهی دادن در مورد جرح، و بازگفتن خوی‌های نکوهیدهٔ شخص. بسا که به‌همین دلایل، لازم و واجب شود.

همین‌گونه است سجده کردن در برابر آرامگاه پیامبر خدا ﷺ که به آهنگ سپاسگزاریِ پروردگار، که توفیق زیارتش را نصیب شخص ساخته، مستحب است. ولی اگر سجده بر خود پیامبر باشد، حرام است، زیرا سجده برای غیر خدا جایز نیست.

گاهی حکم با دگرگونیِ زمان و اشخاص و حالات عوض می‌شود، مانند اینکه پوشیدن لباس کبود، در پارهای از اوقات و برخی جاها زینت است. لذا زن اگر در روزهای مرگ شوهرش بیوشد، حرام است. ولی اگر همان را، به قصد دل‌آرایی شوهرش به تن کند، مستحب و پسندیده است.

پوشیدن لباس‌های زنانه بر مرد و لباس مرد برای زن حرام است. این حکم نیز نسبت به هر زمان و مکانی متفاوت است.

مثال دیگر اینکه اگر مؤمن بزرگوار و محترمی را نزدیک مزبله‌ای دفن کنند، حرام است، به‌علت اهانتی که به او شده است و یا اینکه مهمان عالیقدری را در اصطبل پذیرایی نمایند، در صورتی که جای دیگر هم بهتر از آنجا باشد.

اما اگر شخص کراهی‌چی را که کارش این است، در محلّ کار خود نزدیک به چهارپایان جای دهند و پذیرایی کنند، اهانت به او حساب نمی‌شود.

نیز، در برخی موارد، جابه‌جا نشدن، برای شخصی که از راه رسیده، اهانت به او حساب می‌شود، ولی در زمان و مکان دیگری اهانت نیست. از همین رو لباس زهد و خوراک زاهدانه، به اختلاف زمان‌ها و مکان‌ها، دگرگون می‌شود.

در همین زمینه می‌گوییم: اگر به فرض، ساختن بقعه و بارگاه به‌طور کراهت، مورد نهی قرار گرفته و یا حرام باشد، بعد از اینکه ساخته شد، خراب

کردن قبور پیامبران و اولیای خدا و از بین بردن بقعه و بارگاه ایشان و با خاک یکسان نمودن و از بین بردن تمام آثار، موجب اهانت است.

در این صورت، دو حکم با یکدیگر تعارض یافته و رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند و مزاحم یکدیگر می‌شوند. از یک سو، خراب کردن (به فرضی که گفتیم) واجب است، و از سوی دیگر، اهانت و هتک حرمت، حرام است. با این وجود در اصول شرعی واجب است که هرگاه بین دو حکم، تعارض پیدا شد، باید مهم‌تر را برگزیند.

در اینجا آشکار است که اهانت و بی‌احترامی به ولیّ خدا یا پیامبر ﷺ برتر از انجام واجب است. در این صورت، به حکم مراعات کار مهم‌تر، نباید دست به خراب کردن آثار قبور و بقعه و بارگاه دراز کرد، بلکه رعایت حرمت اولیا و انبیا لازم است، که حرمت نهادن به بقعه و مزارشان، بخشی از آن است.

امر یازدهم:

تعارض اهمّ و مهمّ

گاهی دو عنوان واجب و حرام با یکدیگر تعارض می‌یابند. در این حال، آنچه مهم‌تر است، مقدّم می‌شود. مثلاً دست زدن به بدن زن نامحرم، حرام است، لکن اگر همین زن در حال غرق شدن بود و نجات او، بستگی به این داشت که مردی بیگانه به او دست زده و او را نجات دهد، عنوان حرام از بین رفته، و دست زدن به بدنش، برای نجات جاننش، واجب می‌شود؛ چون نجات غریق، مهم‌تر است.

همین‌سان، اگر زن مریض شد و بهبودیش در این بود که مردی بیگانه او را معاینه کند، در این صورت معاینه‌ی او جایز و چه‌بسا واجب باشد. لذا نگرستن به رخسار زن نامحرم، که به‌طور کلی حرام است، برای پزشک اشکالی ندارد.

همچنین است گرفتن عوارض شهرداری، که وهابیه و همفکران آن‌ها حرام دانسته‌اند. وهابیان در ضمن همین فتوا گفته‌اند: اگر زمامدار و پیشوا عوارض را وضع نکرد، به وظیفه‌ی خود عمل نموده و مرتکب حرام نشده

است. لکن اگر وضع کرد و به مردم گفت، باید بپردازند. در این صورت، به خاطر حفظ وحدت جامعه‌ی اسلامی و اتحاد کلمه‌ی مسلمین و خارج نشدن از فرمانبرداری زمامدار، باید آن عوارض را بپردازند و پرداختن واجب می‌شود.

می‌گوییم: این حکم به خاطر حفظ وحدت اسلامی و پراکنده نشدن آنان داده می‌شود. یگانگی جامعه‌ی اسلامی و نشکافتن صفوف فشرده‌ی آنان، در نظر دین و شریعت مهم‌تر است از گرفتن مالیات، زیرا به هم خوردن اتحاد اجتماعی مسلمین، بسی زیانبارتر از گرفتن عوارض شهرداری است. طبق این فتوا و نظریه، نمی‌بایست وهابیان متعرض قبور پیشوایان اسلامی گردند، این مزارها را با خاک یکسان کنند، و قلب میلیون‌ها مسلمان جهان را - که ارادتمند به پیامبر و خاندان رسالت هستند - با این کارها جریحه‌دار کنند.

این فسادانگیزی، که اتحاد مسلمانان را پراکنده ساخته و آنان را به یکدیگر بدبین نموده، موجب دشمنی و برادرکشی بین آنان گشته است. در این روزگار دشوار، اجتماعاتشان از هم متلاشی شده، هستی آنان بر باد رفته، پایه‌های استقلالشان به سستی گراییده، کشورشان به دست استعمارگران افتاده است. آیا این بزرگ‌تر از گناه و فساد انگیزی قبرستان‌ها (بر فرض که گناه و فسادانگیز باشد) نیست؟ و آیا نباید این تعارض و ترجیح مراعات شود؟

چگونه این دو مفسده را با یکدیگر یکسان می‌دانند؟! به خدا سوگند، این کار به درجاتی بزرگ‌تر و دردناک‌تر است و دل‌های مسلمین را بیشتر به درد می‌آورد.

فرض کنیم که نگاه داشتن آرامگاه‌ها و حرم پیشوایان دین - به فتوای شما - حرام بود، چه می‌شد اگر آنان را، همانند حرم رسول خدا، به خاطر مصلحت برتر و جلوگیری از مفسده‌ای بزرگ‌تر، باقی می‌گذاشتید؟

بر مبنایی که شما از پیش خود ساخته‌اید، خراب کردن حرم پیامبر خدا نیز بر شما واجب بود ولی خرابش نکردید. اما در مورد قبور مطهر امامان، به این اکتفا نکردید که دست زدن و بوسیدن ضریح آن بزرگواران را مانع شوید، بلکه با این بهانه که باقی گذاشتن قبرها را شرک می‌دانید، آن‌ها را با خاک یکسان کردید. اگر مانند ضریح پیامبر با آن‌ها رفتار می‌کردید چه می‌شد؟! تازه اگر به جاماندن این زیارتگاه‌ها را، در آخرین درجه حرام و گناه می‌پندارید، می‌توانستید به خاطر همان مصلحت انگاری، به چنین کاری دست نیالایید...



امر دوازدهم:

تکفیر

تکفیر (کافر دانستن) کسی که به شهادتین اقرار نموده و پیرو راه و روش مسلمانان است، و حلال شمردن خون و مال و ریختن آبروی چنین کسی، کاری بس بزرگ و دشوار است. بدین روی، روا نیست که به خاطر آرا و نظریاتی که احتمال خطا در آن راه دارد، و با فهم ناقص از اخبار و روایاتی که شاید قابل استناد نباشد یا قابل تأویل باشد، اقدام به تکفیر و ریختن خون مسلمانان نمود.

مانند اخبار و احادیثی که وهابیان به آن استناد جسته و بدان وسیله برخی از مسلمانان را کافر دانسته‌اند، درحالی‌که تکفیر مسلمانان بدون دلیل قطعی که موجب اخراج او از جامعه‌ی اسلامی باشد، جایز نیست. بر اساس متون تسنن، رفتار پیامبر و اصحاب و تابعین چنان بود که هرکس اقرار به شهادتین می‌کرد و ملتزم به احکام اسلامی می‌شد، او را مسلمان می‌دانستند.

بخاری از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «من مأمور شدم با مردم

بجنگم، تا وقتی که بگویند خدایی جز الله نیست. هرگاه چنین گفتند و نماز ما را خواندند و رو به قبله ما آوردند و مانند ما حیوانات را ذبح کردند، خون و مالشان بر ما حرام می‌شود.»^۱

نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «مأمور شدم که با مردم بجنگم تا اینکه به یکتایی خدا و رسالت محمد ﷺ شهادت دهند، نماز را به پا دارند و زکات بپردازند. اگر این‌چنین کردند، از جانب من خون و مالشان در امان است، و حسابشان با پروردگار.»^۲

همچنین از آن حضرت است که: «هرکس نماز ما را بخواند و روی به قبله ما کند و ذبیحه‌ی ما را بخورد، او مسلمانی است که در پیمان پناه خدا و رسول است.»^۳

ابوهریزه روایت کند که شخصی خنثی را به حضور پیامبر آوردند که دست‌ها و پاهایش را با حنا رنگین ساخته بود. پیغمبر از او پرسید که چرا چنین کرده و خود را به شکل زن‌ها درآورده است؟! دستور داد او را به بقیع تبعید کردند. بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول‌الله! او را بکشید. فرمود: «مرا از کشتن نمازگزاران نهی کرده‌اند.»^۴

از این روایات استفاده می‌شود که پس از اظهار شهادتین، باید بنا بر این گذارده شود که شخص مسلمان است. لذا تا وقتی عملی از او سر نزنند که با اقرار او منافات داشته باشد، نباید او را از گستره‌ی اسلامی بیرون کرد. در این مورد، جست‌وجو و کنکاش هم لازم نیست، زیرا خداوند کنکاش عقائد را منع کرده است.

البته گاهی ممکن است که با تمام این‌ها، باز هم کسی را کافر دانست،

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰۳، باب فضل استقبال القبلة.

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۱-۱۲، کتاب الایمان.

۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰۲، باب فضل استقبال القبلة.

۴. سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۴۶۲، باب فی اللعب بالبنات.

مانند خوارج و کسانی که خدا را جسم می‌دانند و منکران دستورات ضروری اسلام و امثال این‌ها.

لکن می‌گوییم: اقرار به شهادتین و التزام به احکام اسلامی کافی است در اینکه به مسلمان بودنِ شخصی حکم دهیم، تا وقتی که چیزی که منافات با این اقرار داشته باشد، به روشنی و یا به شکل راستین و یقین ثابت شود؛ نه اینکه به اجتهاداتِ گمانی و اخبارِ پنداری حکم به تکفیر کسی کنند، با اینکه احتمال تأویل در این اخبار هست.

بررسی‌های علمی نشان می‌دهد مواردی که وهابیان مسلمانان را تکفیر کرده‌اند، واجد این شرایط نیست.

امر سیزدهم:

حمل به صحت

گفتار و کرداری که از شخص مسلمان سر می‌زند، دو جهت دارد که از یک جهت درست بوده، و از جهت دیگر نادرست است. در اینجا باید جهت نادرست را بر جهت درست حمل کرد.

در این حال نمی‌شود عمل او را نادرست دانست، مگر در صورتی که یقین بر نادرستی آن داشته باشیم.

سیره‌ی مسلمانان و اجماع تمام جامعه‌ی اسلامی بر این قرار گرفته است و برنامه‌های هر روزه‌ی زندگی خود را بر این قرار داده‌اند، و رفتارشان در داد و ستد و سایر برخوردهای اجتماعی این چنین است. برای این مطلب چند نمونه یاد می‌شود:

الف. اگر دیدیم مسلمانی کودک یتیمی را کتک می‌زند و احتمال می‌رود که این کار برای تربیت او باشد، باید بگوییم کتک زدن آن کودک به‌خاطر تربیت آن یتیم است، نه اینکه قصد اذیت و آزار او را دارد، زیرا آن شخص عادل است، و با این عمل از عدالت خارج نمی‌شود. لذا به‌هیچ وجه نمی‌توانیم او را بدکار بدانیم.

ب. اگر دیدیم مرد مسلمانی در کنار زنی قرار گرفته و با وی مزاح می‌کند، باید آن مزاح را بر وجه حلال بدانیم، مثلاً بگوییم این دو با هم محرم هستند، گرچه وجه محرمیت را ندانیم.

ج. اگر نوشیدنی قرمز رنگی در دست کسی دیدیم که می‌آشامد و ندانستیم شراب است یا چیز دیگر، نباید بی‌درنگ آن را شراب بدانیم.

د. وقتی دیدیم که مسلمانی سر بر زمین می‌گذارد، و ندانیم آیا برای خداست یا برای غیر خدا، باید آن را برای خدا بدانیم، گرچه فردی را مقابل او ببینیم.

همین‌گونه است وقتی فردی ازدواج کند، طلاق دهد، بفروشد، وقف کند، نذر کند، گوسفندی بکشد، و ندانیم آیا این اعمال به‌صورت درست انجام شده یا به‌صورت نادرست، در تمام این موارد باید بگوییم: آن اعمال، به‌وجه صحیح صورت گرفته است، مگر اینکه به نادرستی عملی یقین داشته باشیم.

باید دانست که حدس و گمان برای ایمان به نادرست بودن کاری کافی نیست، تا چه رسد به اینکه شک داشته باشیم. بنابراین اگر از مسلمان عملی سر زد که از یک سوی احتمال دارد موجب ارتداد و کفر او باشد، و از سوی دیگر می‌توان عملش را بر وجه درست حمل کرد؛ در چنین حالتی نمی‌شود به ارتداد و کفر او حکم کرد و باید کار او را درست بدانیم، گرچه احتمال درستی کار او احتمال ضعیفی باشد. چه رسد به جایی که آشکارا عمل به‌صورت صحیح نزدیک‌تر بوده و یا اینکه احتمال درستی آن با احتمال نادرستی‌اش مساوی باشد.

بنابراین گاهی می‌بینیم مسلمانی از یک ولیّ خدا - مانند پیامبر یا جانشین او و یا یکی از پیشوایان خدا - نیازی می‌خواهد و درخواستی می‌کند، و احتمال می‌دهیم که حاجت خواهی او از پیامبر به این معنا باشد که پیامبر برایش دعا کند و در پیشگاه پروردگار شفاعت نماید. از سوی دیگر می‌توانیم احتمال بدهیم که او ارادهٔ پیامبر خدا را در این کار مؤثر دانسته،

می‌گوید: به من روزی ده، و یا فرزند مریضم را شفا عنایت کن، و مرا بر دشمنم پیروز گردان و مانند این کلمات.

همچنین می‌توانیم احتمال بدهیم که مقصود گوینده این است که پیغمبر و ولیّ را واسطه‌ای به درگاه پروردگار قرار داده، و بدین‌وسیله از خداوند درخواست می‌کند. چنین کسی عمل را به پیغمبر و امام نسبت می‌دهد، اما از باب «اسناد فعل به سبب»، چنان‌که در ساختمان شهری که به امر حاکم و به‌دست کارگران ساخته شده، می‌گوییم: امیر این شهر را ساخته است.

با وجود این احتمال، دیگر به حکم شرع و عقل، نباید او را کافر بدانیم؛ تا چه رسد به جایی که یقین داشته باشیم مقصود گوینده میانجی‌گری این پاکان است و یا ظاهر حالش گویای این مطلب باشد. به هر حال، می‌دانیم که او مسلمان است، و می‌داند که کسی جز خداوند، روزی‌ده و شفابخش نیست و تمام امور به دست پروردگار جاری می‌شود.



امر چهاردهم:

معنای عبادت چیست ؟

عبادت، در لغت یعنی: «کوچکی کردن و تسلیم بودن». از این رو، «ابل معبد» یعنی: شتر رام و تسلیم، و «طریق معبد» یعنی: راه هموار. این کلمه، در اصطلاح دینی معنای دیگری ندارد و تنها در یکی از معانی ویژه لغوی استعمال شده است، مانند الفاظ بسیاری که از معنای اصلی خود منتقل شده و در معنای دیگری استعمال گشته است؛ مانند لفظ «صلوة»، «زکوة»، «صوم» و «حج» که در لغت - به ترتیب - به معنای: مطلق نیایش، رشد کردن، باز داشتن و نیت کردن است، ولی در شریعت به معنای تازه‌ای جابه‌جا شده است.

ولی برخی از الفاظ در اصطلاح دینی به همان معنای لغوی خود استعمال شده و در همان معنای باقی مانده است، مانند لفظ بیع و شرا (خرید و فروش). اگر لفظی از معنای لغوی به معنای جدیدی منتقل نشد، باید به همان معنای لغوی گرفته شود، در صورتی که ندانیم از آن لفظ معنای ویژه‌ای اراده شده است؛ در قرآن باشد یا خبر و روایت یا غیر این‌ها. ولی هرگاه از معنای



لغوی به معنای تازه‌ای منتقل شد، ناچار باید معنای تازه را بشناسیم که شارع به چه معنی به کار برده است.

اگر کاربرد شارع دانسته آمد، لازم است که به همان معنی بگیریم، وگرنه لفظ مجمل می‌شود و باید با قرینه آن را معنی کنیم.

همین‌گونه است وقتی بدانیم که لفظی در معنای لغوی به کار نرفته و بدانیم که معنای مجازی آن اراده شده؛ در این صورت باید آن معنای مجازی را بشناسیم، تا وقتی که نشناخته‌ایم لفظ مجمل است و احتیاج به تشریح و بیان دارد.

پس عبادت به معنای لغوی خود یعنی مطلق فروتنی و کوچکی نمودن و پرستش، نه شرک است و نه کفر، وگرنه لازم می‌آید که تمام مردم از زمان حضرت آدم تاکنون کافر باشند!

زیرا کسی نیست که به این معنی نسبت به کسی عبادت نکرده باشد. آیا تمام برده‌ها، زنان، فرزندان، نوکران، کارگران، دهقانان، سربازان، و ارتشیان که از آقا و شوهر و پدر و صاحبخانه و کارفرما و ارباب و فرماندهی خود اطاعت می‌کنند، و یا اصولاً هر گروهی که از گروه دیگر فرمان می‌برند و نسبت به آن‌ها کوچکی می‌کنند، کافر هستند؟!

بر این مبنای خود ساخته، پیامبران نیز که نسبت به پدران خویش کرنش می‌کردند و اطاعت امرشان می‌نمودند، کافر می‌گردند، و حال اینکه خداوند، اطاعت پدر و مادر و کوچکی کردن نسبت به آنان را واجب گردانیده است. خداوند به پیامبر دستور داده که در مقابل پیروان مؤمن خود سر تعظیم فرود آورد. نیز اطاعت زن را از مرد واجب دانسته، تا آن اندازه که رسول خدا می‌فرمود: «گر می‌خواستم به کسی دستور دهم به دیگری سجده کند، به زن‌ها می‌گفتم که در مقابل شوهران خویش به خاک افتند و سجده نمایند»

در قرآن، پروردگار بزرگ فرمانبرداری از پیامبران را واجب دانسته و

پیامبر ما را سزاوارتر از خود مسلمانان به تصرف در اموال آن‌ها قرار داده است. خدای بزرگ به ما دستور داده که از پیامبر و اولوالامر اطاعت کنیم، و فرمانبرداری از آنان را با اطاعت خویش همراه دانسته است. آیا این‌ها به معنای شرک است؟

بعد از این مقدمات و شرح معنای لغوی عبادت، شما را متوجه این مطلب می‌کنیم که در شرع بر هر کسی که مطیع باشد، عابد گفته شده و بر هر اطاعتی، عبادت اطلاق گشته است.

مثلاً در روایت آمده که گناهکار، عبد شیطان و عبد هوی و هوس است. خداوند می‌فرماید:

﴿افرأیت من اتخذ الهه هوا﴾ (مائیه ۲۲)

«آیا کسی که هوا و هوس خود را معبود خود قرار داده، دیده‌ای؟»

نیز می‌فرماید:

﴿اتخذوا احوارهم و رهبانهم اربابا من دون الله﴾ (توبه ۳۱)

«آنان کشیشان خود را معبودهای خویش، جدای از الله، قرار داده‌اند.»

در روایت آمده است که مسیحیان برای کشیش‌ها نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند، بلکه تنها آن‌ها برایشان حلالی را حرام کرده و حرامی را حلال ساخته و اینان پیرو آنان گشته بودند و خداوند، این پیروی مطلق بی‌دلیل را عبادت آنان می‌شمارد.

همچنین در روایت آمده که انسان عبد شهوات است، و اینکه هرکس به گوینده‌ای گوش فرا دهد، (پیروی او کند)، عبد او شده است: اگر از سوی خدا سخن گوید، شنونده خدا را عبادت کرده و اگر از جانب غیر خدا سخن گوید، شنونده، بنده غیر خدا شده است.^۱

از همین قبیل است شعر رابعه عدویه که گوید:



لک الف معبود مطاع امره دون الاله و تدعی التوحیدا
«تو هزار معبود داری که فرمانشان را اطاعت می کنی جز خداوند؛ و
درعین حال ادعای یکتاپرستی می نمایی؟!»

بدیهی است که این امور با آنکه عبادت نام گرفته اند، موجب کفر و خروج
از دین نمی شوند، وگرنه هیچ کس از کفر جان سالم به در نخواهد برد و
همه کس کافر می شوند، حال آنکه در نظر تمام دانشمندان مسلمان، مسلم
است که چنین تصویری درست نیست.

در توضیح بیشتر مطلب می گوئیم: یکی از انواع عبادات، سجده است. به
صریح قرآن، خداوند به ملائکه امر فرمود تا برای آدم سجده کنند. یعقوب
پیمبر نیز با زن و فرزندان در مقابل یوسف به خاک افتادند و این کار،
تعبیر به سجده شد.

از این دو مورد که در قرآن مجید یاد شده، می فهمیم که سجده، به خودی
خود، نه زشت است و نه ناپسند، و نه در شریعت ممنوع شده تا موجب شرک
و کفر گردد، هرچند که عبادت نامیده می شود؛ زیرا اگر موجب شرک بود
خداوند دستور به سجده برای غیر خود نمی داد.

مطلب دیگر اینکه: عبادت بر دعا نیز اطلاق شده است، مانند آیه ی:

﴿ادعونی استجب لکم ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین﴾
(مؤمن ۶۲)

«مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. کسانی که در خواندن من بزرگ منشی
ورزند، داخل جهنم خواهند شد.»

در روایت آمده که مراد از عبادت در این آیه، دعا است.
نیز در روایت آمده که:

﴿الدعاء مخ العبادة﴾



«دعا حقیقت و مغز عبادت است»^۱

مقصود از دعا در این موارد، معنای لغوی آن یعنی صدا زدن و خواندن عادی نیست؛ زیرا شخصی که دیگری را صدا می‌زند و از او چیزی می‌خواهد، او را عبادت نمی‌کند. بلکه مقصود از دعا، آن است که انسان نیازهایش را از خدا بخواهد و کمر خدمت نسبت به اوامر و دستوراتش بندد، و در پیشگاهش کوچکی کند و سر تعظیم فرود آورد، با این عقیده که خداوند، فاعل مختار است و مالک حقیقی امور دنیا و آخرت اوست و هرگونه بخواهد، در آن‌ها تصرف می‌کند.

هرکس مخلوقی را این‌چنین بخواند و با این چگونگی و با این نیت در حضور او دعا کند، مسلماً او را عبادت کرده است. ولی اگر او را بدین‌منظور بخواند که بین او و خدا واسطه شود، بعد از اینکه ثابت شده که خداوند حق شفاعت را به آن شخص داده است، در این صورت وی را نپرستیده و عمل حرامی انجام نداده است.

بنابراین ثابت شد که هر کاری که اسم عبادت بر آن اطلاق گردد و برای غیر خدا انجام پذیرد، در همه‌جا شرک و کفر نیست و حرام نمی‌شود مگر در مواردی که شرع مقدس اسلام به صراحت گفته باشد و تعیین نماید، مانند سجده کردن برای خورشید و ماه که در قرآن تحریم شده، و سجده‌هایی که برای غیر خداوند می‌شود و حرمت آن مورد اتفاق تمام مسلمین است. ولی مطلق کوچکی کردن و فرمانبرداری برای غیر خدا شرک نیست، بر فرض که اطلاق عبادت بر آن بشود.

عبادتی که آثار کفر بر آن مترتب شود، عبادت به معنای لغوی نیست، بلکه یک نوع پرستش است که باید با بیان شارع و گفتن ویژگی‌هایش تشخیص داده شود. لذا اگر شارع مقدس ویژگی‌هایش را بیان نرمود،

۱. عدة الداعی، ص ۲۴.

«مجمل» می‌شود و جایز نیست که ما حکم به شرک و کفر، بلکه تحریم عبادتی کنیم که رسماً از طرف قانون‌گذار اسلام تحریم نشده است؛ و در صورت شک و گمان، آثار کفر و شرک را نمی‌توان بر آن مترتب ساخت.

پس هرگاه فرض شود که عبادت غیر خدا حرام گشته، آن مواردی که باور داریم مورد نهی است، حرام می‌شود؛ ولی مواردی که علم به آن نداریم، وابسته به آن‌ها نخواهد شد. مثلاً دست روی دست گذاردن و خم شدن در نزد افرادی که عرب نیستند، و طرز سلام دادن نظامی‌ها و کلاه از سر برداشتن اروپایی که یک نوع گرمیداشت ویژه آن‌هاست، با اینکه فروتنی و عبادت است، ولی حرام نیست؛ زیرا ما می‌دانیم که در اسلام، چنین حکمی وجود ندارد که هرچه که اسم عبادت بر آن اطلاق می‌شود، حرام باشد.

به هر حال، در چند مورد یقین داریم که حکم شرک بر عبادتی مترتب شده است:

۱. اعتقاد به اینکه معبود، در تمام صفات با خدا برابر است، یا اینکه اساساً او خالق و پروردگار است، گرچه از طریق حلول که بگوید: خدا در این موجود حلول کرده و با او یگانه شده است.

۲. دین اسلام را قبول نداشته باشد و پیامبر را دروغ انگارد، گرچه خود را یکتاپرست بداند و بتی را نپرستد و بر دینی که نسخ شده باشد باقی بماند.

۳. با پرستیدن بت، کارهایی انجام دهد که خداوند اجازه نداده است، مثلاً در مقابل آن سجده کند و برایش قربانی نماید، و اسم بت را هنگام کشتن قربانی ببرد، و خون قربانی را نثار آن کند و بت را بزرگ و گرمی دارد و مستقل از خداوند بزرگ به آن اعتقاد داشته باشد و او را دارای تدبیر و اختیار بداند، چنان‌که بت‌پرستان عقیده داشتند؛ چه اینکه در برابر این بت‌پرستی، خدایی را هم معتقد باشد یا به آن عقیده نداشته باشد.

امر پانزدهم:

تفاوت درجات میان آفریدگان

آشکار است که آفریدگار به حکمت‌هایی بین آفریده‌های خود تفاوت‌هایی قایل شده و برخی را برتر از دیگران قرار داده است. در زمان، مکان، جمادات، نباتات، حیوانات و آدمیزادگان، این تفاوت‌ها و امتیازات را در نظر گرفته و برخی را بر دیگران برتری داده است. به چند نمونه اشاره می‌شود:

۱. در زمان:

ماه رمضان را بر دیگر ماه‌ها برتری داده و شب قدر را در آن ماه، برتر از بقیه‌ی شب‌ها قرار داده و از هزار ماه بهتر دانسته است.

در بین دوازده ماه، چهار ماه را ماه حرام اعلام فرموده که کشتار و جنگ و جدال در آن‌ها حرام است. روز جمعه را بهتر از سایر روزها دانسته و ساعتی از این روز را بر دیگر ساعت‌هایش برتری داده است.

۲. در مکان:

کعبه نسبت به سایر مکان‌ها، برتری ویژه‌ای دارد. لذا به مردم دستور داده‌اند که به‌سوی آن خانه روی آورند و در اطرافش طواف کنند و آن را مکانی مقدس بدانند.



مکه، مقام، حجر اسماعیل، و مساجد چهارگانه (مسجدالحرام، مسجد النبی، مسجد کوفه، حائر امام حسین علیه السلام) از دیگر جاها مهم تر بوده و بر سایر مکان ها و مساجد برتری دارند.

۳. در بین سنگ ها:

شرافت حجر الاسود بیشتر از دیگر سنگ ها است و مردم دستور دارند به آن دست مالیده، آن را ببوسند و به آن متبرک شوند.

۴. از چاه ها:

چاه زمزم بر دیگر چاه ها مزیت دارد.

۵. از حیوانات:

اسب، بر دیگر حیوانات برتری یافته و باید آن را گرمی داشت و به آن رسیدگی نمود. در حدیث آمده است: «خوبی ها بر پیشانی اسب قرار داده شده است».

۶. در میان اعضای حیوان:

در درون یک حیوان نیز جزئی بر جزء دیگر و عضوی بر عضو دیگر اعضا برتری داده شده است.

آهو که از خون او مشک به وجود می آید، گرچه خورش نجس است، ولی مشکش خوشبو است و به عنوان کالایی گرانبه شناخته شده است.

در این باره سروده اند:

فان تفق الا نام و انت منهم فان المسک بعض دم الغزال

«تو با اینکه از آدمیزادگانی، بر دیگر افراد برتری داری، همانند مشک که

جزئی از خون آهو است ولی ارزش آن از بقیه ی اعضایش بیشتر است.»

۷. در بین انسان ها:

پیامبران از بقیه ی مردم والاترند و حضرت خاتم النبیین از بقیه ی پیامبران برتر است. شهیدان نسبت به سایر مردم و دانشمندان نسبت به شهیدان مقامی برتر دارند.



۸. برتری‌های دیگر:

گاهی یک شیء واحد در حالات گوناگون درجات گوناگونی دارد. مثلاً زمینی که به‌عنوان مستراح از آن استفاده می‌شود، در نهایت پستی و بی‌ارزشی است؛ ولی اگر همان زمین بعدها مسجد شود، احترامات ویژه خواهد داشت، مثلاً نمی‌شود آن را نجس کرد.

پوست گوسفند، گاهی کفش می‌شود و زیر پا قرار می‌گیرد، و گاهی جلد قرآن می‌شود و آن را می‌بوسند.

شاعر گوید:

أو ما تری نوح الادیم فإتیه منه الحذاء و منه جلداً لمصحف
«نمی‌بینی پوست گوسفندی را که گاهی کفش می‌شود و گاهی جلد یک قرآن.»

یک انسان، قبل از اینکه به مقامی برسد، مثل بقیه‌ی مردم است. ولی اگر خداوند او را به پیامبری برگزید، یا پیامبر او را به‌عنوان جانشین خود معین کرد، یا مردم او را زمامدار خود دانستند (طبق مبنای اهل تسنن)، اطاعت او واجب می‌شود و احترام او لازم؛ و داخل در گروهی است که پروردگار درباره‌شان می‌فرماید:

﴿اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم﴾ (نساء: ۵۹)

«خدا و رسول و فرمانروایان راستین خویش را اطاعت کنید.»

مانند همین‌هاست بقعه‌ها و بارگاه‌ها در روی زمین که در اصل، مانند دیگر ساختمان‌هاست، ولی هرگاه پیامبر خدا یا ولیّ او در آن دفن شود، شرف و فضیلتی به‌دست می‌آورد و دارای برکتی می‌گردد که در پیش، آن را دارا نبود. در این هنگام است که احترامش واجب، و اهانتش حرام می‌گردد؛ نه به‌خاطر خود بقعه، بلکه به‌خاطر کسی که در آن به خاک سپرده شده است. آن‌گاه که احترامش لازم شد، یکی از اقسام احترام، رفتن به زیارت شخصی است که در آن به خاک سپرده شده، و ساختن بارگاه بر روی آن، و ایجاد

خانه‌هایی در اطرافش تا زیارت‌کنندگان به دشواری نیفتند و از گرما و سرما رنج نبرند؛ و ضریحی برایش ساخته شود که از دستبرد هرگونه اهانتی در امان باشد. همچنین باید برای اینکه زوآر بهتر بهره‌ور گردند، چراغ‌هایی در آن بر افروخته شود. به‌علاوه نیازمند به خدمتگزاران و کارگرانی خواهد بود که در پاکیزگی و نگهداری آن همکاری کنند. بوسیدن و تبرک به آن، انداختن پارچه‌های قیمتی بر روی ضریح و آویختن قندیل‌ها از سقف حرم و اقداماتی مانند آن‌ها، تمام تشریفات است که به‌عنوان احترام و بزرگداشت آن شخصیت مدفون انجام می‌گیرد.^۱

۱. این مطلب را مؤلف در مقابل آنانی بیان می‌دارد که کلنگ به دست گرفته و حرم مطهر امامان پاک و پیشوایان راستین و قهرمانان تاریخ اسلام را - آنان که چون شمع سوختند و تاریکی‌های زندگی انسان را روشن نمودند - ویران کردند. در این روزگار، هر ملتی به استخوان‌های پوسیده قهرمانان خود می‌بالد و از درون اعماق زمین به بی‌ارزش‌ترین پاره‌های سنگ و مهره‌های ستون فقرات شخصیت‌های گذشته تاریخی خود را بار دیگر زنده می‌کند و بر سر بازار جهان در معرض نمایش می‌گذارد و با پیوستن به آن، آینده‌ی خود را تأمین و روح ملیت و قومیت را در افراد خویش زنده می‌کنند. در چنین روزگاری، دست استعمار کلنگ به دست عده‌ای متعصب و قشری می‌دهد، تا بر قبور قهرمانان تاریخ اسلام تاخته و با محو آثار پیشوایان و مجاهدان راه خدا، دیگر اثری از این فضائل انسانی باقی نماند.

مگر نه این است که بزرگداشت دانشمندان، خود اثری در گسترش دانش دارد؟ و مگر نه این است که بزرگداشت شهیدان، روح شهادت را در دل‌ها زنده می‌کند؟

در مقابل این فاجعه‌ی بزرگ تاریخ است که شخصیت‌هایی همچون سید محسن امین و سید عبدالحسین شرف‌الدین و علامه امینی به دفاع از کوچک‌ترین آثار این قهرمانان علم و تقوی برخاسته و حتی از شمع و قندیل‌های حرم‌ها دفاع می‌کنند. این جملات دلیل بر آن نیست که بعضی از نابسامانی‌ها و اشکالات موجود در حرم‌های امامان یا امامزادگان مورد تصویب آنان باشد. بلکه به کلیت مطلب نظر دارد.

منظور از ذکر این نکته آن بود که فکر نشود که مؤلف کتاب، مدافع وضع موجود حرم‌ها است و هر کاری را که در آنجا می‌شود، صحیح می‌داند، بلکه سخن او فقط در مقابل کارهایی است که نسبت به حرم پاک امامان در قبرستان بقیع انجام شد، آن‌ها را با خاک یکسان کردند. این عمل را به‌عنوان یک کار مذهبی انجام دادند و بدتر از اصل عمل، اینکه خود را در این کار بر حق دانسته و رفتار خود را با حرم امامان نوعی مبارزه با شرک و بت‌پرستی قلمداد کردند! نویسنده در صدد این است که با دلیل و برهان ثابت کند که این ساختمان‌ها و احترامات و نذرها، نیازها، هیچ‌کدام شرک نیست، کفر نه این است که شما پنداشته‌اید و راه نه آن است که شما رفته‌اید (مترجم).

در مقابل، خراب کردن بقعه و بارگاه، با خاک یکسان ساختن آن، و در معرض گرد و خاک قرار دادن آن‌ها، اهانت به آن محسوب می‌شود و جسارتی است به صاحب آن.

آیا این اهانت نیست که قبر پیامبر و امامی در معرض لگدمال کردن حیوانات و سگ‌ها، و رفت‌وآمد و زباله ریختن آدمیزادگان و احياناً بول کردن بر روی آن قرار گیرد؟!

روایاتی که ظاهرش منافات با این مطلب دارد (و در آینده خواهد آمد)، بر فرض که درست باشد، شامل قبور بزرگان دینی نمی‌شود و به حکم تبادل، منصرف است به غیر این موارد. زیرا این مطلب از مسلمات است که بزرگان هر دینی در همان مذهب، مرده و زنده‌شان احترام دارند. بدین روی، زیارت قبورشان و ساختن بارگاه و بقعه برایشان بزرگداشت آنان و احترام گذاشتن به هدف‌های مکتب‌شان است. نیز خراب کردن چنین زیارتگاه‌هایی موجب اهانت به آن‌ها و پایمال کردن پندارهای پاکشان می‌باشد.

کدام خردمند در این باره تردیدی به خود راه می‌دهد، با اینکه می‌داند خداوند برای سنگی بی‌جان، فقط به خاطر اینکه حضرت ابراهیم خلیل در هنگام ساختن کعبه، لحظه‌ای روی آن قرار گرفته، احترامی قایل شده و گفته است:

﴿واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی﴾ (بقره ۱۱۹)

«جایگاه ابراهیم را مصلاهی خود قرار دهید.»

آیا خداوندی که جایگاه مردی را که به‌عنوان دوست خود برگزیده محترم شمرده، برای آرامگاه رسول و مدفن بزرگ‌ترین پیامبرانش احترامی را سزاوار ندانسته و ارج نهادن به آن را شرک می‌داند؟ و اگر حرمتی دارد، چرا بوسیدن و گشتن اطراف حرمش و تبرک جستن به آن حرام باشد؟
و چرا نماز خواندن و نیایش با خداوند در جوار آرامگاه حضرت ابراهیم



ممنوع گردد، با اینکه در مقام ابراهیم نماز گزاردن و نیایش بهترین عمل است؟

شاید تصور شود که این کارها بدان دلیل است که نماز گزاردن در جوار پیامبر، عبادت و پرستش او به‌شمار می‌آید. ولی این پنداری بس نادرست است، زیرا بزرگداشت کسی که خداوند، او را بزرگ می‌دارد، بزرگداشت خداوند و گردن نهادن به اوامر الهی است. بلکه عین عبادت و اطاعت است، مانند بوسیدن حجرالاسود و بزرگداشت کعبه و حرم و مساجد است، و تبرک به قبر مطهر پیامبر، همانند تبرک جستن به آب زمزم و سجده‌ی ملائکه برای آدم عَلَيْهِ السَّلَام بلکه بالاتر از آنها است.

شاید این رفتارها بدان بهانه باشد که نهی از این امور رسیده است. پاسخ به این مدعا در آینده خواهد آمد.



امر شانزدهم:

حکم، موضوع خود را عوض نمی کند

احکامی که بر موضوعی مترتب می شود، موضوع همان حالت اولیه ی خود را حفظ می کند و به خاطر حکم، کوچک ترین تغییری در موضوع پدید نخواهد آمد.

هرکس کمترین بهره ای از دانش داشته باشد، در این مطلب بدیهی تردیدی نداشته و این مطلب را جزو مسلمیات می داند.

مثلاً هرگاه قانون، ناسزا گفتن به شخصی را حرام کند و یا واجب نماید، ناسزا گفتن به خودی خود، چه حرام باشد و چه واجب، اهانت به آن شخص حساب می شود. لذا بعد از حرمت یا وجوب، نمی شود گفت که اگر به شخص ناسزا گفتیم، به او حرمت نهاده ایم. همین گونه است حکم میهمانی آن شخص، که اگر به خودی خود مهمان کردن او موجب احترام به او باشد، بعد از تحریم یا وجوب، اهانت حساب نمی شود.

بنابراین اگر احترام گذاشتن و متبرک شدن و خدمتگزاری در نهایت کوچکی و فروتنی در مقابل مردم، نسبت به آن ها عبادت باشد و موجب شرک



به خدا گردد، اگر خداوند این تعظیم را واجب گردانیده و دستور داده شخص خاصی را حرمت نهیم و از او اطاعت کنیم و در مقابلش سر تعظیم فرود آوریم، این وجوب و لزوم موجب نمی‌شود که قضیه از حالت عبادت مخلوق و شرک به خدا خارج گردد. بلکه لازمه‌اش این است که خداوند، مشرک شدن و پرستش مخلوق خویش را واجب گردانیده باشد، زیرا ثابت شد که حکم، موضوع خود را تغییر نمی‌دهد.

بعد از ثبوت این مقدمه گوییم که: لزوم بزرگداشت بعضی از آفریده‌ها مانند جامدات و انسان‌ها و متبرک شدن به آن‌ها، وجوب پیروی و فرمانبرداری از دستوراتشان و کمر خدمت بستن در حضورشان در نهایت کوچکی و احترام، از جمله مطالبی است که در اسلام موارد فراوانی دارد.

در قرآن مجید، آیات متعددی راجع به فرمان سجده کردن ملائکه در مقابل آدم، و احترام فرزند نسبت به پدر و مادر و کوچکی کردن در مقابل آنان و تواضع و فروتنی در حضورشان وارد شده است. نیز - بنا بر مبانی تسنن - مردم را به پیروی از دستورات پیامبر و فرمانروایان و زمامداران جامعه‌ی اسلامی امر کرده‌اند که به آنچه فرمان دهند اطاعت کنیم و از آنچه منع کرده‌اند خودداری نماییم.^۱

خداوند حکیم مسلمانان را نهی فرموده از اینکه آهنگ صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر دارند (حجرات ۳). نیز خداوند دستور داده کعبه و مساجد را گرمی بداریم، و اطراف کعبه، بنای یادبود حضرت ابراهیم طواف کنیم. مقام حضرت ابراهیم و حجر اسماعیل و حجرالاسود و چاه زمزم و حرم، از جمله مکان‌هایی هستند که مورد احترام و بزرگداشت قرار گیرند و باید به آن‌ها تبرک جست و موارد فراوان دیگری که در اسلام وارد شده است.

۱. البته به عقیده‌ی شیعه، اطاعت هر زمامدار و پیشوایی لازم نیست، بلکه زمامداران راستین جامعه‌ی انسانی که فقط دوازده نفر بودند و یا کسانی که جنبه‌ی نمایندگی از طرف آن‌ها را داشته باشند که اطاعتشان لازم است و مخالفت با آنان حرام (مترجم).

اینک ما ناچاریم یکی از دو مطلب را بپذیریم: یا بگوییم خداوند فرمان داده که به او مشرک شویم و غیر از او را پرستش کنیم! و یا اینکه بگوییم هر بزرگداشتی پرستش نیست. اما می‌دانیم که شرک ذاتاً زشت است و از آن نهی شده، و مشرک در آتش دوزخ جاودانه و همیشگی است و خداوند هر گناهی به جز آن را می‌بخشد. لذا مطلب دیگر را می‌پذیریم و گوییم: هر احترام و بزرگداشتی عبادت نیست و چنین نیست که اگر ما در مقابل آفریده‌ای سر تعظیم فرود آوریم، او را پرستیده و به خداوند شرک ورزیده باشیم.





بخش سوم:

شبهت و هابیان با خوارج

وهابیان از چندین جهت مانند خوارچ‌اند.^۱ بررسی این وجوه شباهت می‌تواند ما را به واقعیاتی برساند که بینش ما را به مسائلی بگشاید.

جهت اول:

شعار خوارچ این بود که می‌گفتند: کسی جز خداوند حاکم نیست و فرمان، فرمانِ خداست. ﴿لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾. این عبارت، سخن درست و حقی بود که مقصود نادرست و هدفی باطل را از آن اراده می‌کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره‌ی آن‌ها فرمود: این سخن درست است، زیرا با آیه‌ی قرآن برابر است که فرمود:

۱. خوارچ همان‌هایی هستند که در پایان جنگ صفین، هنگامی که با نیرنگ معاویه قرآن‌ها بر سر نیزه رفت، بر امیرالمؤمنین علیه السلام شوریدند. آنگاه خود را به کناری کشیدند، هم از امیرمؤمنان علیه السلام و هم از معاویه بی‌زاری جستند، و فرقه‌ی سومی ایجاد کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام با آن‌ها جنگید. نقش اینان در سقوط اسلام بسیار مؤثر بود و امیرالمؤمنین به دست همین‌ها کشته شد. خلاصه خوارچ مردمی متعصب، نادان، به ظاهر مقدس و بزرگ‌ترین دشمن واقعیت‌های اسلام بودند. نکته‌ی مهم این است که اهل تسنن همانند شیعه خوارچ را گروهی خارج از اسلام می‌دانند، لذا نویسنده در اینجا بابتی در شباهت وهابیان با خوارچ گشوده تا به سنیان تذکر دهد که با همان منطق که خوارچ را بیرون از اسلام می‌دانند، وهابیان را نیز باید چنان بدانند (مترجم).

﴿ان الحكم الا لله﴾، فرمان فقط از آن خداست. ولی نتیجه‌ای که از آن گرفته‌اند، درست نیست؛ زیرا اینان می‌گویند: کسی حق زمامداری و فرمانروایی ندارد و دستور دادن در امور دینی منحصر به خداوند است. آنگاه از این مطلب نتیجه گرفته‌اند که حکمیت در جریان جنگ صفین که آن حضرت بدان تن داد، گناه و کفر است و (نعوذ بالله) علی مرتکب گناه شده است.

حال اینکه آیه قرآن به صراحت حق حکومت را به مسلمانان داده و در مورد اختلاف بین زن و شوهر، دستور داده است: «اگر ترسیدید که بین آنان، اختلاف عمیق‌تر گردد، و بر ناراحتی‌ها بیفزاید، نماینده‌ای از طرف مرد و نماینده‌ای از خانواده‌ی زن بفرستید تا بین آن دو حکومت نمایند» (نساء ۳۵). نیز در مورد کیفر صید کردن در حال احرام فرموده است که جزای صید را، مردمان عادل و پارسا تعیین نمایند و حکم دهند و آنان حق حکومت دارند.

وهابیان، گفتار و شعارهایی همانند خوارج دارند و گویند: دعا، منحصر به خداست، شفاعت فقط از خداست، هیچ‌کس حق شفاعت ندارد، توسل فقط به پروردگار است، به هیچ‌کسی جز خدا نباید استغاثه کرد، و امثال این کلمات، یعنی سخنان حقی که هدف‌های نادرستی بر آن‌ها مترتب است. کلامشان از این جهت حق است که مرکز دعا و توسل و حلال مشکلات و پناه بی‌پناهان و فریادرس حقیقی که بلاها را برطرف می‌کند و نعمت‌ها را ارزانی می‌دارد، تنها خداوند است.

ولی کلامشان نادرست است، از آن جهت که با این دستاویز، مانع از بزرگداشت شخصیت‌هایی می‌شوند که خداوند، آن‌ها را به‌وسیله‌ی دعا و شفاعت گرمی داشته و خداوند، آن‌ها را شفیع قرار داده و واسطه‌ی فیض در رحمت از وساطت و شفاعت می‌دانند. این مطلب را در آتیه‌ای نزدیک شرح خواهیم داد.

این سخن مانند بقیه‌ی سخنان گزاف آن‌هاست؛ مانند اینکه به کسی می‌گوید: ای محمد وای فلان‌کس! به او می‌گوید: آیا خداوند به تو نیرو بخشیده یا محمد؟ خواه ناخواه پاسخ می‌دهد که خداوند.

بعد به او می‌گویند: چرا خدا را نمی‌خوانی و محمد را می‌طلبی؟ و مطلب را به‌گونه‌ای بیان می‌کنند که حق را از آن خود می‌دانند. مقصودشان باز داشتن انسان‌ها است از پیشگاه با عظمت پیامبران و پیشوایان دین و ائمه، زیرا هیچ‌کس نیست که در هنگام دعا، در واقع و به‌راستی، از حضرت رسول و یا امامی چیزی بخواهد و آن‌ها را به تنهایی مؤثر در کار خود بداند. بلکه تنها توسلی به او نموده و او را واسطه‌ای به درگاه خدا قرار می‌دهد.

پس اعتراض اینان به خدا برمی‌گردد که خداوند، خود حضرت رسول را شفیع قرار داده و اجازه‌ی شفاعت به او عنایت فرموده است و وقتی خدا این مقام را به او اعطا کرد، ما هم باید او را شفیع خود قرار دهیم.

اگر این سخن درست باشد، لازم‌هاش این است که هرکس که از دیگری چیزی بخواهد، این اعتراض بر او وارد باشد؛ آنگاه جا دارد که به گوینده بگوییم که آیا خواسته‌های تو را خدا اجابت می‌کند یا فلان برادر مؤمن؟ خواه ناخواه خواهد گفت: خداوند. آنگاه به او گفته می‌شود: پس چرا از خدا نمی‌خواهی و از غیر خدا می‌طلبی؟!

حکم ایشان همین‌طور است، نسبت به شخصی که ضریح پیامبر یا منبری را که در مسجد آن حضرت و در جای منبر شریفش گذارده شده، می‌بوسد. بنا به گفتار اینان جا دارد که به آن شخص بگوییم: چرا آهن و چوبی را که از کشورهای اروپایی آمده است، می‌بوسی؟!

اینان، از این نکته غفلت کرده‌اند که همان‌طور که پوست گوسفندی را که جلد قرآن شده، می‌بوسند و کاغذ و مدادی که آیات بر آن نوشته شده، احترام می‌گذارند، آهن و چوبی که بر روی قبر رسول خدا گذارده شده و یا در مسجد و جایگاه قبرش جایگزین گردیده، به احترام آن حضرت محترم می‌باشد.^۱

جهت دوم:

خوارج، مردمی متعصب و سخت‌گیر نسبت به احکام عبادی اسلام بودند و بر نماز و

۱. در بخش دوم مقدمه پانزدهم، شرح این مطلب گذشت.

خواندن قرآن و عبادت پروردگار مراقبتی خاص داشتند تا آنجا که صورت‌هایشان از سجده‌های طولانی سیه شده و در جست‌وجوی حق و طرفدار حق بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی آن‌ها فرمود: بعد از من خوارج را نکشید، زیرا کسی که طالب حق است و در پیدا کردن راه اشتباه می‌رود، از کسی که اصلاً به دنبال حقیقت نیست، بهتر است، و این دو مساوی نیستند (نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره‌ی ۶)

آنان پرهیزی بس افراطی و بی‌منطق نسبت به گناهان داشتند؛ تا آنجا که این سخن از پرهیزگاریشان اشتها یافته که یکی از آنان خوک بیابانی را با شمشیر کشته بود. به او گفتند که تو کار حرامی انجام داده‌ای، چون در روی زمین فساد برانگیخته‌ای. وقتی یکی از آنان دانه‌ی خرمايي را در بین راه یافت، برداشت و در دهان گذاشت، دیگری به او رسید، از دهانش درآورد و به دور افکند؛ که این تصرفی است نادرست.

وهابیان نیز همانند آنان، سختگیری عجیبی در این‌گونه مسائل دارند. سر وقت نماز می‌خوانند و عبادات را انجام می‌دهند و دنبال حق هستند، گرچه خطا و اشتباه کنند و آن‌قدر در فکر پرهیز از گناهان می‌باشند که در استعمال تلگراف و امثال آن، عده‌ای از آنان احتیاط کرده‌اند!

شخصی از مردم نجد را دیدم که پول و ریال‌های قدیمی را با ریال‌های جدید تعویض می‌کرد. یکی از مشتری‌ها خواست تا در مقابل پرداخت ریال قدیمی، مقداری زیاده‌تر بگیرد. به او گفت: نه، این ربا می‌شود و ربا حرام است. دلایلی یهودی همراه او بود. وقتی با شخص مسلمان اول معامله برگزار نشد، یهودی گفت: به من بده، صاحب پول وی را دعا کرد و سپس روی به من آورد و گفت: این شخص یهودی است (یعنی فهمش از آن مسلمان بیشتر است).^۱

۱. ظاهراً نکته اصلی و محوری کلام نویسنده آن است که وهابیان مانند خوارج سخت به فروع دین بها می‌دهند، درحالی‌که از اصول دین غفلت می‌کنند. آن‌ها بدین ترتیب، فروع را در جایگاه اصول می‌نشانند و خطای بزرگ آن‌ها همین است. در یک بینش دینی صحیح باید هر یک از اجزا و عناصر دین را دقیقاً در همان جایی نشانند که خدای حکیم که خود شارع دین است، جای داده، نه اینکه هر کسی بنا به میل و هوس خود به تعیین اولویت در مسائل و احکام دین بپردازد (ویراستار).

جهت سوم:

خوارج، تمام طوائف و فرق اسلامی غیر خود را کافر دانسته و عقیده دارند که هر کس گناه کبیره‌ای مرتکب شود، کافر می‌گردد، در آتش جهنم جاویدان است، و خون و مال و اولادش مباح است. آنان می‌گویند که شهر و کشور اسلامی اگر جای گناهان شود و معاصی کبیره در آن انجام گیرد، دیگر کشور اسلامی نیست، و مملکت کفر است، تا آنجا که عبدالله بن خباب، یکی از صحابه‌ی پیامبر را، در ماه رمضان با دهان روزه درحالی که قرآن به گردن آویخته بود و مشغول تلاوت بود، کشتند؛ و شکم همسرش را هم دریدند و به قتل رسانیدند!!

این همه به جرم این بود که به او گفتند: از علی بن ابیطالب بیزاری بجوی، و او امتناع ورزید. در هنگام قتل عبدالله به وی گفتند: قرآنی که به گردن آویخته‌ای، حکم قتل تو را صادر کرده است و در کنار جویباری سر از تن او جدا کردند که خونس آبها را رنگین ساخت.

اینان، آن هنگام که در پیکار با مسلمین پیروز می‌شدند، زنان را به اسارت گرفته و آنان را می‌فروختند. گاه می‌شد که زنی زیباروی را به مزایده گذاشته و قیمت گزافی بر او می‌گذارند. در این هنگام که بین مشتریان در خرید او رقابتی برپا می‌شد، هرکس قیمتی بالاتر از دیگری می‌گفت، شخصی حرکت می‌کرد و زن بیچاره را می‌کشت؛ به این بهانه که این زن سبب فتنه و آشوب در جامعه‌ی اسلامی گشته است و اگر او را نمی‌کشتم، به خاطر او فتنه‌ای بر پا می‌شد.

هم آنان بودند که به امام مجتبی حسن بن علی علیه السلام، آن پیشوای بزرگوار در سوابق مدائن گفتند: تو، همچون پدرت، مشرک شده‌ای!

وهابیان نیز هرکس را که مخالف عقیده‌ی آنان باشد، مشرک دانسته و خون و مالش را حلال می‌شمارند. برخی از آنان، اسیر گرفتن فرزندان او را نیز تجویز کرده‌اند و تنها با خطاب «ای مشرک» با وی سخن می‌گویند! شهرهای مسلمانان را بلاد کفر دانسته و آنان را کافر می‌خوانند، و فقط کشور

خود و خانه خود را خانه‌ی ایمان و کشور اسلام می‌دانند. لذا می‌گویند: بر هر مسلمانی واجب است از سایر کشورهایی که با آنان هم‌عقیده نیستند، به این کشور مهاجرت کرده و به آنجا روند.

هرکس فریضه‌ای را ترک گوید، اگرچه به وجوب آن عقیده داشته باشد و کار خود را حلال نداند، حکم قتل او را صادر می‌کنند!^۱

سلیمان بن عبدالوهاب، برادر محمد بن عبدالوهاب مؤسس فرقه‌ی وهابی، رساله‌ای در ردّ افکار برادرش نوشته و آنجا چنین گفته است: «ابن قیّم گوید: خوارج دو ویژگی مشهور دارند که با بقیه‌ی مسلمانان و پیشوایان اسلامی، از این دو جهت فرق پیدا می‌کنند؛ یکی خروج آنان است از سنت پیامبر، و آنچه را که سنت نیست، سنت می‌دانند. دیگر اینکه گناه را موجب کفر پندارند و هرکس از او گناهی سرزند، خون و مالش را حلال دانسته، خانه‌های مسلمانان را خانه‌ی کافر حربی پندارند و فقط خانه‌ی خود را خانه‌ی ایمان می‌دانند.

بر مسلمانان لازم است که از این دو عقیده‌ی ناپاک - که موجب کینه و عناد در جامعه‌ی اسلامی، مذمت و لعن مسلمانان و حلال شمردن خون و مال آنان و پیدایش بدعت‌های گوناگون گشته - اجتناب ورزند و از آن جلوگیری کنند.»

جهت چهارم

خوارج در شبهات و مغالطات خود، به ظواهر بعضی از آیات قرآن و دلیل‌هایی که به پندار واهی آنان دلیل است، استناد کرده و گفته‌اند: هر گناه کبیره‌ای موجب کفر است. وهابیان نیز به ظاهر برخی از آیات قرآن استدلال کرده و یک سلسله پندارهای بی‌اساس را دلیل قرار داده‌اند بر اینکه کمک گرفتن و

۱. رسائل هدیه السنیه، رساله دوم، ص ۶۵ - ۸۶. این سخن را از ابن تیمیه نیز نقل کرده‌اند (همان ص ۸۱).

استمداد از غیر خدا شرک است. همچنین مطالب دیگر با استشهاد به بعضی از آیات قرآن کریم گفته‌اند که هیچ ربطی و دلالتی بر مقصود آنان ندارد.

جهت پنجم:

خوارج، پیکار با پادشاهان اسلامی و قیام علیه آنان را جایز می‌دانند، چون بر طبق عقیده آنان، اینان پیشوایان ضلالت و گمراهی هستند. وهابیان نیز کشتنشان را تجویز می‌نمایند، چون معتقدند اینها یاوران شرک و مروجین بدعت و انحراف‌اند!

جهت ششم:

خوارج از مرگ نه‌راسیده و دست به جنگ و کشتار می‌زنند، با این عقیده که به سوی بهشت جاویدان می‌روند، تا آنجا که در یکی از جنگ‌ها نیزه‌ای بر بدن شخصی فرو شد، وی به سوی دشمن رفته و درحالی‌که نیزه در بدنش فرو رفته بود کشته شد، و این آیه را خواند:

﴿وَعَجَلَتِ الْيَكُوبُ لِرَضَى﴾ (nb ۸۴)

«خداوند! به سوی تو شتابان آمدم تا راضی گردی.»

وهابیان نیز اظهار بی‌باکی و شجاعت نموده و از جنگ نمی‌هراسند، چون گمان دارند به سوی بهشت در حرکت‌اند. آنان در میدان‌های جنگ با مسلمانان، این چنین رجز خوانی کرده و شعار می‌دهند: بوی بهشت می‌وزد، کیست که طالب آن باشد!

جهت هفتم:

خوارج، جمود فکری و رکود اندیشه‌ای توأم با گمراهی ویژه‌ای داشتند، آن‌چنان که از خرمایی که روی زمین افتاده، اجتناب ورزیده و کشتن خوک و لگرد

بیابان را فساد در روی زمین می‌پنداشتند؛ ولی در همان زمان، از کشتن صحابی روزه‌دار پیامبر، درحالی‌که قرآن به گردن آویخته، خودداری نکرده و این را اطاعت پروردگار می‌دانستند!!

آنان تمام مسلمانان را کافر دانسته و گناه کبیره را کفر می‌پنداشتند!!
روزی گروهی از خوارج، با عده‌ای از مسلمانان برخورد کردند و از آنان پرسیدند: شما کیستید؟

مرد زیرکی از آنان به دوستانش گفت: من جوابشان را می‌دهم. آنگاه پیش آمد و چنین پاسخ داد: ما مردمی از اهل کتاب هستیم و به شما پناه آورده‌ایم تا سخنی از خدا بشنویم و آیه‌ای از قرآن به گوشمان برسد و شما ما را به جایگاه خویش برسانید.

خوارج به یکدیگر گفتند: ذمه و پیمان پیامبر را نشکنید و دستورش را از بین نبرید. پاره‌ای از آیات قرآن بر ایشان بخوانید و کسی با آنان همراه دارید تا آنان را به موطن‌شان باز گرداند.

اما همان خوارج در مقابل عبدالله بن خباب گفتند: درباره‌ی علی‌بن ابیطالب چه می‌گویید؟ او زبان به ستایش علی عَلَيْهِ السَّلَام گشود. به وی گفتند: تو از کسانی هستی که دنبال مردم به خاطر اسم و شهرتشان می‌روی، سپس آن عمل شنیع و آن رفتار زشت و ناروا را با او و همسرش نمودند. وهابیان نیز چنین جمود و رکودی بس ویژه دارند.

مجالس ترحیم و تذکر اموات را به خاطر اینکه بدعت است تحریم می‌کنند و چون درباره‌ی تلگراف و تلفن روایتی وارد نشده، احتیاط می‌کنند، و نمی‌دانند چه کنند و چه دستوری دهند!

اما در این حالت، بدون احتیاط و بی‌واهمه، مسلمانان را کافر و مشرک دانسته و خون و مالشان را حلال می‌شمارند، به خاطر اینکه دست شفاعت به‌سوی کسی دراز کرده‌اند که خدا او را شفیع قرار داده است. چون فلان مسلمان این بزرگ را واسطه‌ی درگاه الهی می‌داند، او را به گلوله و توپ بسته خونش را می‌ریزند!

جهت هشتم:

گفتاری که خوارج داشتند، از دهانِ عده‌ای به ظاهر دانشمند، شنیده شده و تخت عنوان «مبارزه با پیشوایان دروغین و گمراه‌کننده و مقاومت در مقابل بیدادگران» که تا حدودی در آن زمان رواجی داشت، ظاهر شد. آنان این کلمه را که «حکومت فقط از آن خداست» شعار خود ساختند، ولی دیدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی این شعار فرمود:

﴿كلمة حق يراد بها الباطل﴾ (نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره‌ی ۱۹۸).

«سخن حقی که از آن اراده‌ی باطل شده است.»

وهابیان، از این جهت نیز مانند خوارج‌اند که: عده‌ای از دانشمندان گفتار آنان را تأیید کرده‌اند و به‌عنوان تنها مبارز با بدعت‌هایی که فی‌الجمله در ممالک اسلامی رایج شده، مشهور گشتند، به بهانه‌ی این سخن که عبادت و شفاعت فقط در اختیار خداست و جز خداوند پناهگاه دیگری نیست و باید از او استمداد کرد؛ یعنی کلامی که همچون شعار خوارج، سخن حقی است که از آن اراده‌ی باطل می‌نمایند. در زیر این ماسک و نقاب، هزاران انحراف و کجروی وجود دارد، چنان‌که بعضی از آن‌ها را شناخته‌اید و در آینده با بعضی دیگر آشنا خواهید شد.

جهت نهم:

خوارج آیات وارده درباره‌ی مشرکان را در شأن مسلمانان دانسته و به آنان تفسیر کرده‌اند. وهابیان نیز آیاتی را که درباره‌ی مشرکان وارد شده است، بر مسلمانانی که غیر از راه ایشان را پیموده‌اند، تطبیق می‌کنند.

جملاتی از گفتار بزرگان اسلام را از کتاب «خلاصة الكلام» نوشته‌ی احمد

زینی دحلان به‌عنوان گواه بر صدق گفتار خویش نقل می‌کنیم:

بخاری در صحیح خود، درباره‌ی خوارج، از عبدالله بن عمر روایت کرده که آنان آیاتی را که در شأن کافران نازل شده، بر مؤمنان تطبیق کرده‌اند.^۱

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۵۲، کتاب استنابة المرتدین و المعاندین.

روایت دیگری را دیگران از همین عبدالله بن عمر، نقل کرده‌اند که رسول خدا فرمود: از آنچه بیشتر از همه چیز بر امت اسلامی می‌ترسم، از مردانی است که قرآن را بر خلاف آنچه نازل شده، تأویل کنند و بر غیر مورد خود منطبق سازند.^۱

از ابن عباس است که گوید: مانند خوارج نباشید که آیات مربوط به اهل کتاب و مشرکان را درباره‌ی اهل قبله تأویل می‌کنند و با این دستاویز، خونریزی‌ها به راه انداخته و مال‌ها به یغما برده‌اند.^۲

وهابیان نیز با این‌گونه تأویلات، آیات نازلۀ درباره‌ی کفار را بر مسلمانان تطبیق می‌کنند. به‌عنوان نمونه آیه:

﴿اغیر الله اتخذ ولیا﴾ (انعام ۱۱۴)

«آیا غیر خدا را ولیّ خود قرار دهم؟»

﴿فارونی ما ذا خلق الذین من دونه﴾ (لقمان ۱۰)

«پس به من بنمایانید چه چیزی آفریده‌اند آن‌هایی که غیر خدا هستند (یعنی بت‌ها و معبودهای ساختگی)»

﴿قل أ تبتون الله بما لا یعلم فی السّوات و لا فی الارض سبحانه و تعالی عما یشرکون﴾ (یونس ۱۸)

«بگو آیا خدا را از آنچه در آسمان و زمین نمی‌داند آگاه می‌کنید؟ پاک و منزّه است از آنچه شرک می‌ورزند.»

﴿ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا﴾ (هم ۷۲)

«کسانی به‌جز خدا را که می‌خوانید، مگسی را نیافریده‌اند.»

﴿أجعل الآلهة الها واحدا﴾ (ص ۱۴)

«آیا خدایان گوناگون را خدای یکتا قرار داده است؟!»

۱. الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، احلان، ص ۴۷.

۲. الصواعق الإلهیه، سلیمان بن عبدالوهاب، ص ۴.

﴿اجتنبنا لعبد الله وحده﴾ (اعراف ۷۰)

«آیا آمده‌ای که ما خدای یکتا را بپرستیم؟!»

﴿فلا تجعلوا لله اندادا﴾ (بقره ۲۰)

«برای خدا شریک‌ها و هم‌تاها قرار ندهید.»

﴿این شرکاؤم الذین کنتم تزعمون﴾ (انعام ۲۲)

«کجايند کسانی که آنان را شریک خدا می‌پنداشتید؟!»

﴿له دعوة الحق و الذین یدعون من دونه لا یتستجیون لهم بشيء﴾ (عد ۱۵)

«دعوت راستین از آن خداست و کسانی که غیر خدا را می‌خوانند، آن

معبودها در هیچ مورد به پیروان خود پاسخ نمی‌گویند.»

و مانند این آیات که درباره‌ی کفار و مشرکان نازل شده ولی وهابیان آن‌ها را بر مسلمانان منطبق ساخته و بدون هیچ‌گونه وجه امتیازی، مسلمان‌ها را کافر دانسته‌اند!

جهت دهم:

خوارج مسلمان‌ها را می‌کشتند و بت‌پرستان را به اسلام فرا می‌خواندند. پیامبر از حالات آنان پیشگویی کرده و چنین خبر داده بود.

در سیره‌ی حلبی نقل شده که آن حضرت فرموده: «آنان (خوارج) قرآن می‌خوانند، حال آنکه صدای قرآن از گلو و حلقشان نمی‌گذرد و دل‌هایشان از آن خبری ندارد. اینان بهره‌ای جز به هم خوردن لب‌ها و دهان، از تلاوت قرآن نمی‌برند؛ مسلمان‌ها را می‌کشتند و بت‌پرستان را به اسلام دعوت می‌کنند»^۱

وهابیان نیز تنها با مسلمانان پیکار می‌کنند، از آنان جز جنگ با مسلمانان شجاعتی دیگر و پیکاری خونین مشاهده نگشته است! بزرگ‌ترین گواه بر این مدعا، کشتار بی‌رحمانه‌ی آنان در آغاز حکومت و بعد از روی کار آمدن بود که نسبت به مردم طائف و ساکنان کربلا در سال ۱۲۱۶ روا داشتند. نیز جنگ‌های پی‌درپی با کشورهای اسلامی همچون عراق، حجاز، یمن، اردن شرقی، و سایر ممالک اسلامی و کشتار افرادی که بر آنان چیره شده و

۱. سیره‌ی حلبی، ج ۳، ص ۱۴۰، چاپ مصر ۱۳۲۰ ق.

هزاران نفر از مردم یمن که به مکه آمده بودند و مشغول انجام فریضه‌ی حج بودند که در سال ۱۲۴۰ همچون گوسفندان سرهاشان را بریدند! اینان هیچ‌گاه با استعمارگران و صهیونیست‌ها پیکار نکردند، بلکه لوله‌های توپ را فقط به روی کشورهای عربی و اسلامی گشودند و تنها جبهه‌ی جنگی آنان مسلمانان بی‌گناه بود.

جهت یازدهم:

گاهی شاخه‌ای از خوارج قطع می‌شد، اما به‌جای آن شاخه‌ای دیگر می‌رویید؛ وهابیان نیز در این صفت با آنان شریک‌اند. محمدعلی پاشا با آنان جنگ سختی نمود و بنیادشان را برانداخت. فرزندش ابراهیم پاشا تا پایتختشان پیش رفت، شهرهای محکم و دژهای تسخیرناپذیرشان را گشود و ویران ساخت؛ درعین حال شاخه‌ای دیگر رویید، آن شاخه از بین رفت و شاخه‌های دیگر کمی بعد از دیگری سبز شد.^۱

جهت دوازدهم:

شباهت وهابیان با خوارج، از نظر شکل ظاهری است، از تراشیدن صورت‌ها و گذاشتن سبیل‌های بلند و موهای بلند پُر. در عده‌ای دیگر از آنان، قضیه کاملاً برعکس شده: سرهاشان را می‌تراشند و ریش‌های خود را بلند می‌کنند، به‌طوری که از حد متعارف خارج می‌شوند.

البته این مطلب، فقط به‌عنوان یک مشابهت ظاهری است، نه از این بابت که در مقام اثبات خوبی و بدی یکی از این دو روش باشیم.^۲

۱. مقصود از ذکر این شباهت، آن است که بقای فکر وهابی و تسلط حکمرانان آنان، دلیل بر حقانیت و درستی آنان نیست؛ چنان‌که عین همین وضعیت را خوارج نیز داشتند و درعین حال بر حق نبودند. پس بقای حکومت وهابیان دلیل بر صدق مسلک و مرام آن‌ها نیست (مترجم).

۲. این بود دوازده جهت مشابهت وهابیان به خوارج، برای آنان که تاریخ اسلام را ورق زده و سیری در وضع نابسامان مسلمین در دوران ظهور افکار خوارج می‌نمایند؛ باشد تا از آن گذشته‌ی تاریک، وضع سیاه و تاریک دوران وهابی‌گری را بشناسند و عبرت گیرند و آنان که ناخودآگاه مروج افکار وهابیان در این مرز و بوم هستند، از آن عاقبت سیاهی که در انتظارشان است حذر کنند و از این راه باز گردند (مترجم).



بخش چهارم

اعتقادات و منابع فقهی و اجتهادی وهابیان

۱- اجتهاد در مذهب وهابیان

وهابیان جمعیتی از اهل تسنن هستند که خود را پیرو احمد حنبل می‌دانند، ولی ملزم به یکی از چهار مذهب معروف اهل تسنن نیستند، بلکه گاهی بر خلاف آنان اجتهاد تازه‌ای دارند.

محمد بن اسماعیل امیر یمنی صنعانی که معاصر با محمد بن عبدالوهاب پیشوای وهابیان بوده و خود یکی از مؤسسان این مذهب به‌شمار می‌آید، در رساله‌ی تطهیر الاعتقاد (ص ۱۹) گوید: «فقهای مذاهب چهارگانه، اجتهاد را بعد از چهار امام مشهور محال دانسته‌اند و این سخنی نادرست است، و کسی جز افراد نادان این چنین نگوید».

یکی از نواده‌های پسر عبدالوهاب، به نام محمد بن عبد اللطیف در رسایل هدیه السنیه در اواخر رساله پنجم (ص ۱۱۰) گوید: «مذهب ما مذهب امام احمد حنبل است و مدعی اجتهاد نیستیم، و هرگاه سنتی از سنت‌های پیامبر برایمان روشن شود، به آن عمل می‌کنیم و گفتار هیچ‌کس را بر آن مقدم نمی‌داریم».

در جواب گوییم:

این همان اجتهادی است که نخست آن را باور نداشته، سپس با بیان دیگر آن را اثبات کرده است. این سنت صحیحی که برایش روشن شده چیست؟

آیا پیامبر، خود رسماً با او چنین گفته؟ و یا اینکه سنتی متواتر بوده که به نظر هیچ‌کدام از مذاهب چهارگانه و دیگران نرسیده و تنها برای او آشکار شده است؟! که این مطلب عادتاً نشدنی است؛ یا اینکه آن حکم، مربوط به خبری است که یا سند و دلالتش و یا تنها دلیل سندش ظنی است و می‌دانیم که خداوند، در کتاب خود از عمل بر طبق دلیل ظنی نهی فرموده و پیروان گمان و ظن را مورد نکوهش قرار داده است.

آیا عمل کردن به این خبر ظنی، همان اجتهادی نیست که خود در آغاز سخن، منکر آن بود؟!

پدر این شخص، عبداللطیف، در یکی دیگر از رسائل «هدیه السنیه» (ص ۱۴۹) گوید: «محمد بن عبدالوهاب ترک سنت‌ها و روایات رسول اکرم را به خاطر نظر فقیه و یا فتوای دانشمندی که با اجتهاد خود مخالف این سنت شده است، تجویز نمی‌کند.»

تا آنجا که گوید:



«آری، وقتی ضرورت ایجاب کرد و کسی که سنت پیامبر را به‌درستی بداند در بین نبوده، و اخبار سنت آن حضرت برای ما مورد شک قرار گرفت، در چنین موارد تقلید کردن از امامان اشکالی ندارد. عمل به گفتار مجتهدان زمانی لازم می‌شود که دلیل محکمی از کتاب و سنت بر طبق آن باشد، بر خلاف مقلدان خشک و افراطی که بدون دلیل از هرکسی تقلید می‌کنند.»

عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب در رساله‌ی دوم از رسائل هدیه السنیه (ص ۱۶۹) گوید: «هیچ‌یک از ما مدعی مقام اجتهاد مطلق نیست و شایستگی ندارد که کسی چنین ادعایی داشته باشد، مگر وقتی که دلیلی صریح و روشن موجود باشد، از قرآن مجید، یا سنتی نسخ نشده که مخصوص به یک مورد و درگیر با دلیل قوی‌تر نباشد و دست کم یکی از پیشوایان چهارگانه گفته باشند؛ در این صورت، از فتوای مذهب خود دست برداشته و آن دلیل و فتوا

را می‌گیریم، مثل مسئلهٔ ارث جدّ و خواهر و برادر که ارث را بر دیگران مقدّم می‌داریم، گرچه امام احمد حنبل با این حکم مخالف است.»
تا آنجا که گوید:

«بر هیچ‌کس، در مورد مذهبی که برمی‌گزیند، اعتراضی نداریم، مگر وقتی که از دلیلی آشکار آگاه شویم که مخالف با نظر یکی از پیشوایان باشد و مسئله مربوط به شعائر ظاهری اسلام باشد، مانند امام جماعت، که در این صورت حنفی و مالکی ناگزیر باید طمأنینه در نماز را رعایت کند. همچنین نشستن بین دو سجده را به او امر می‌کنیم، چون از مطالب واضح این مذاهب است، و این برخلاف بلند گفتن «بسم‌الله» است از نظر شافعی، که به هیچ‌وجه او را به آهسته گفتن آن وادار نمی‌کنیم.»

توضیح اینکه نظر اجتهادی او بلند خواندن است، و مانعی ندارد که در بعضی از مسائل اجتهاد شود و بعضی دیگر تقلید گردد و چه بسا عده‌ای از پیشوایان مذاهب سخنی گفته‌اند و فتوایی داده‌اند که با رفتار مقلدانشان تفاوت دارد.

قسمت آخر این مطلب، با آنچه از محمدبن عبداللطیف نقل شده و او خود از محمد بن عبدالوهاب روایت کرده بود مخالف است، زیرا در صورتی می‌شود ظاهر کتاب و سنت را مدرک قرار داد که یکی از پیشوایان مذاهب گفته باشد؛ ولی محمد بن عبدالوهاب می‌گفت که گفتار هیچ‌کس را بر کتاب خدا و سنت پیامبر مقدّم نمی‌داریم و خود ابن عبدالوهاب، عمل به گفتار مجتهد را فقط در صورتی لازم می‌دانست که با دلیلی قطعی موافق باشد.

مطلب دیگر اینکه وادار کردن شخصی که مذهب ویژه‌ای دارد بر اینکه خلاف مذهبش عمل کند، اشتباهی بس بزرگ است؛ زیرا فرد مقلّد معذور است و وقتی معذور بود، واداشتن او برخلاف دستور پیشوایش نه تنها لازم نیست، بلکه جایز هم نیست و اگر معذور نبود، واداشتنش لازم است، چه آن حکم جزء شعائر باشد یا نباشد.

۲. اعتقاد وهابیان درباره‌ی خدا و صفات پروردگار

محمدبن عبدالوهاب پایه‌گذار وهابیت و گروهی که بذریعۀ این نهال اختلاف را بین مسلمانان پاشیده‌اند، یعنی احمدبن تیمیه و شاگردش ابن قیم و پیروانشان، مدعی یکتاپرستی هستند و خود را از تمام گروه‌های اسلامی متمایز می‌پندارند، به این بهانه که تنها مدافع از حریم یکتاپرستی هستند! اینان گویند: این ما هستیم که نگذاشتیم هیچ‌گونه آلودگی شرک در توحید اسلامی راه یابد و اصالت آن را حفظ کرده‌ایم. آنان، به گمان خویش، تنها یکتاپرستان روی زمین‌اند، و همزمان تمام فرقه‌های مسلمانان را مشرک و کافر می‌دانند.

لکن حقیقت این است که ابن تیمیه و فرزند عبدالوهاب و پیروانشان مرزهای توحید را شکسته و حدودش را گسسته و نقاب یکتاپرستی را دریده‌اند. آنان به پروردگار، مطالبی نسبت داده‌اند که شایسته‌ی بارگاه قدس و ربوبیتش نیست، و حال آنکه خداوند، از آنچه ستمکاران به او نسبت می‌دهند، برتر است.

آنان خدا را دارای سمت و جهت دانسته؛ گاهی او را در مکانی بالا و گاهی روی تخت جای داده‌اند و تخت را بالای آسمان‌ها و زمین گذاشته‌اند. آن‌گاه گویند: «خداوند به زمین می‌آید و به اشخاص نزدیک می‌شود و گاهی پهلوی کسی می‌نشیند» و این عبارت را به معنای حقیقی یعنی مکانی می‌گیرند و می‌گویند: «خداوند به‌درستی این چنین است و در کلمات خدا مجازی نیست!!» پنداشتند برای خداوند، چهره و دست راست و دست چپ و انگشت و کف دست و چشم و همه‌ی این اعضا را بدون تأویلی درباره‌ی پروردگار راست انگاشته‌اند. این همان تجسم است یعنی پیکر برای خدا قرار دادن، که خطای قطعی است و اگر با علم و عمد گفته شود، موجب شرک و کفر گوینده‌ی آن می‌شود.

الفاظی که در مورد صفات خداوند گفته شده، آن را به‌معنی بشری گرفته‌اند و برای پروردگار، محبت و رحمت و خشنودی و خشم و همانند آن را، به همان



معنی که درباره‌ی انسان‌ها صادق است، در نظر گرفته‌اند و گویند: «خداوند با آهنگ و صدا سخن می‌گوید و محلّ ورود حوادث است»؛ حال آنکه برای این‌گونه گفتارها و عقیده‌ها باید خدا را قدیم و ازلی ندانیم و موجودی حادث فرض کنیم، که بطلان این سخن به تفصیل در علم کلام ثابت شده است.

ابن تیمیه قائل شده که خداوند دارای جهت و جسمیت است، و به‌درستی، به همان معنای بشری، بر روی تخت تکیه زده و با حروف و اصوات سخن می‌گوید. او در بین جوامع اسلامی نخستین شخصی است که این چنین بیهوده سروده، گزاف‌گویی کرده، و در این باره رساله‌ها نگاشته است، مانند کتاب‌های: العقیده الحمویه و الواسطیه. آنگاه شاگردانش، ابن قیم جوزی و ابن عبدالهادی و طرفدارانشان، از او پیروی کرده‌اند.

دستگاه حاکمه او را به مصر آورد و سپس تحت نظر قرار داد، سپس علما دستور حبس او را صادر کرده و به زندانش انداختند. وی در آغاز توبه کرد، ولی بعد از مدت‌ها توبه‌ی خود را شکسته و بار دیگر روانه‌ی زندان شد.

اینک مستند مطالبی را که از ابن تیمیه در این باره نقل کردیم، و آنچه دیگران درباره‌ی او گفته‌اند، می‌آوریم تا جایگاه او در پیشگاه دانشمندان اسلامی معلوم گردد. احمد بن حجر هیتمی مکی شافعی، نویسنده‌ی کتاب «الصواعق المحرقة» که

معاصر ابن تیمیه بود، در کتاب دیگرش به نام «الجواهر المنظم فی زیارة القبر المکرم»، در ضمن گفتار مفصلی در فضیلت زیارت چنین گوید: «ابن تیمیه روی منبر، در حضور مردم مطالبی اظهار کرد و خدا را جسم دانسته، به پیشگاه مقدس پروردگار جسارت ورزیده، و پرده‌های عظمت خدا را از هم درید!»

همین نویسنده در کتاب دیگرش «الدرر الکامنه» گوید: «مردم، درباره‌ی ابن تیمیه سخنان گوناگونی دارند. عده‌ای او را قائل به تجسیم خدا دانسته و به‌خاطر کلماتی که در دو کتاب العقیده الحمویه و الواسطیه و دیگر نوشته‌هایش دارد، او

را در شمار مجسمیه^۱ دانسته‌اند» زیرا در نوشته‌هایش گوید: «دست و پا و ساق و صورت، صفات حقیقی خدا بوده و پروردگار واقعاً روی عرش نشسته است!» به او گفتند: اگر چنین باشد، لازم می‌آید خداوند دارای جهت و مکان باشد و هر قسمتی از او در جایی قرار گیرد.

در جواب گفت: من این مطلب را نمی‌پذیرم که هر چیزی در مکانی باشد، جسم است؛ ممکن است چیزی دارای مکان باشد و قسمت بپذیرد و درعین حال جسم نباشد!!

گویا وی اشکالی در مکان داشتن خدا نمی‌بیند.

عده‌ای او را زندیق دانستند، به این سبب که گفت: «تبايد به سوی پیامبر، لابه و زاری کرد و از او کمک خواست». اینان می‌گویند: جلوگیری از استغاثه به پیغمبر، سبب می‌شود که مقام او را پایین آورده و از بزرگداشت آن حضرت بکاهیم.»

بزرگ‌ترین مخالف ابن تیمیه در این مورد، «نور البکری» است که در مجلسی که در این مورد برگزار شد شرکت داشت. هر کس سخنی گفت. عده‌ای گفتند: باید ابن تیمیه تعزیر شود و تازیانه بخورد. بکری گفت: برای چه تعزیر شود؟ سخن او اگر موجب پایین آوردن مقام رسول خدا است، باید او را بکشند و اگر چنین نباشد، تعزیر وجهی ندارد.

برخی او را منافق دانسته‌اند، زیرا او سخنی درباره‌ی حضرت علی بن ابیطالب دارد که بسی زشت و ناروا است. وی درباره‌ی آن حضرت کلامی گفته و آن گرامی را به‌عنوان فردی ریاست‌طلب وصف می‌کند که بارها به فکر افتاد خلافت را به‌دست گیرد، ولی دسترسی نیافت و سرانجام به‌خاطر ریاست کشته شد، نه به‌خاطر دینداری! ابن تیمیه گوید: او ریاست را خیلی دوست می‌داشت و عثمان پول را.^۲

۱. مجسمیه به کسانی گویند که خداوند را مجسم می‌دانند و برایش اعضا و جوارح قائلند (مترجم).

۲. در این روزگار، امیرالمؤمنین علی علیه السلام با کلمات حکمت‌خیز و جاودانه، جای خود را در عالی‌ترین مقام نزد افراد منصف از هر دین و عقیده دارد و به‌عنوان رهبری زندگی‌ساز و انسان‌پرور ←

وی در جای دیگر می‌گوید: «ابوبکر در حال پیروی اسلام آورد و می‌دانست چه می‌گوید، ولی علی کودکی خردسال بود و نمی‌دانست چه می‌کند و لذا اسلامش صحیح نیست! زیرا اسلام آوردن کودک خردسال بنا به قول عده‌ای از دانشمندان درست نیست.»

وی نسبت‌های ناشایست دیگری مانند خواستگاری از دختر ابوجهل و ستایش نسبت به داستان ابی‌العاص بن ربیع و امثال آن به حضرتش داده که از مجموع آن‌ها سرزنش و ملامت فهمیده می‌شود و روشن می‌شود که درصدد خرده‌گیری از آن حضرت است.

از این رو، عده‌ای او را منافق دانسته‌اند، به دلیل حدیثی که پیامبر خدا ﷺ به امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

﴿يا علي لا يعضك الا منافق﴾

«ای علی جز منافق کسی بغض و کینه‌ی تو را به دل نمی‌گیرد.»^۱

عده‌ای دیگر گویند که این تیمیه در فکر رهبری جهان اسلام و پیشوایی بر عموم مسلمانان بود و گاهگاهی نام عبدالله بن تومرت را (که از مدعیان مهدویت است) بر زبان جاری می‌ساخت و او را می‌ستود و به‌عنوان شخصیتی بزرگ معرفی می‌کرد. همین باعث شد که دوره‌ زندانی او به درازا بکشد.

وی داستان‌های مشهوری دارد. از حالات او این بود که هرگاه در مجلسی مطلبی برایش ثابت می‌شد و اشتباهش آشکار می‌گشت و مجبور می‌شد از

→ مطرح است که وجودش نشان می‌دهد تاریخ انسانی همگی سیاه و ظلمانی نیست، بلکه چهره‌های درخشانی در این صفحه‌ی تاریخ وجود دارد.

واقعیّت دردآور این است که در این روز و روزگار، مردم آشنای با آن گرامی، به‌دنبال اشخاصی همچون ابن تیمیه و امثال او رفته و در فضای نهج‌البلاغه، مروج چنین مدعاهای بی‌سندی از افرادی چون محمد بن عبدالوهاب می‌شوند، و به نام روشنفکری، در فکر ترویج مرام وهابگری می‌افتند!! جای آن است که خون موج‌زند در دل لعل // زین تغابن که خزف می‌شکند بازاریش (مترجم).

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۵.

عقیده‌ی اولش برگردد، می‌گفت: من چنین منظوری نداشتم و مقصودم چیز دیگری بود و بعد از آن احتمال بسیار ضعیفی را متذکر می‌شد.

مفتی صدر الدین نویسنده‌ی کتاب «منتهی المقال فی شرح حدیث لاشد الرحال»^۱ گوید: پیشوای شریف و بزرگوار، سند المحدثین شیخ محمد برسی در کتاب «اتحاف اهل العرفان» چنین نوشته است: «ابن تیمیه حنبلی، جسارت ورزیده که خداوند با عدالتش با وی رفتار کند و متذکر شده که وی مسافرت به آهنگ زیارت آرامگاه پیامبر اسلام را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - حرام دانسته» تا آنجا که می‌گوید: «به خداوند بزرگ و ذات مقدسش که سزاوار تمام کمالات است، تجاوز کرده و حریم کبریایی را در هم دریده و مطالبی در باره‌ی خداوند گفته که با بزرگی و جلال خداوند منافات دارد. این فرد، مدعی جهت و جسمانیت در مورد خدا شده و آن کس را که منکر این دو اصل باشد، گمراه و گناهکار می‌داند.

ابن تیمیه این سخنان را آشکارا روی منبر می‌گفت و در همه جا می‌پراکند و در میان کوچک و بزرگ و پیر و جوان می‌گفت.»

نویسنده‌ی کتاب «اشرف الوسائل الی فهم الشمائل» در مورد آویختن عمامه از بین دو شانه می‌گوید: «ابن قیم از استادش ابن تیمیه آورده که مطلب تازه‌ای کشف کرده و آن اینکه: وقتی رسول خدا دید پروردگار دست روی شانه‌اش گذاشته، آنجا را مورد احترام قرار داد و از اینکه آلوده شود و یا خار و خاشاکی روی آن افتد مواظبت می‌فرمود و از روییدن مو در آنجا جلوگیری می‌نمود!

عراقی گوید: ما برای این حدیث، اصل و ریشه‌ای نیافتیم. به اندیشه‌ی ما، این مطلب همانند سایر پندارهای آنان اشتباه است. زیرا نقل این روایت،

۱. حدیثی است مشهور میان اهل تسنن به این عبارت: لا تشد الرحال آلا الی ثلاثة مساجد: المسجد الحرام و مسجدی هذا و مسجد بیت المقدس. (کتاب الام، شافعی، ج ۲، ص ۲۸۱) ویراستار.

مبتنی بر عقیده‌ی ویژه‌ای است که آن‌ها دارند و استدلالاتی بر آن نموده‌اند و کسانی را که آن را قبول نداشته، مسخره کرده و محکوم می‌دانند. و آن مطلب، عبارت است از اثبات جهت و مکان و جسمیت برای خداوند، حال آنکه پروردگار از آنچه ستمکاران و منکران نسبت به او می‌دهند، منزّه و والاتر است.

در این مورد، اینان مطالبی ناپسند و پندارهایی ناروا دارند که گوش از شنیدنش شرم دارد و هر خردمندی آن گفتارها را دروغ و بهتان و گمراهی می‌داند. خداوند، آن دو نفر را و هر کس را که زبان به سخن آنان بگشاید، زشت‌تر از آنچه هستند، بگرداند. دامن امام احمد حنبل و بزرگان مذهب او، از این لگه‌ی ننگ، پاک و منزّه است. چگونه آنان چنین می‌گویند؟ و حال آنکه نزد بسیاری از آنان، این مطلب کفرآمیز است.»

مولوی عبدالحلیم هندی حاشیه‌ای بر کتاب شرح العقائد نوشته و آن را «حلّ المعاهد» نامیده و در آنجا چنین گوید: «تقی الدین ابن تیمیه، شخصی حنفی بود که پا را فراتر نهاده و از حد خود درگذشته و درصدد اثبات مطالبی برآمده که با عظمت پروردگار منافات دارد. او برای خدا جهت و جسم قرار داده است و لغزش‌های فراوان دیگری نیز دارد، چنان‌که گوید: امیرالمؤمنین عثمان خواهان مال فراوان بود و در جای دیگر، ایمان آوردن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را درست نمی‌داند. درباره‌ی خاندان رسالت، سخنانی از دهانش خارج شده که از هیچ مؤمن پرهیزگاری شنیده نشده است، حال اینکه احادیث صحیح و فراوانی در فضیلت و ستایش آنان، از رسول اکرم بسیار وارد شده است.»

در سال ۷۰۵ مجلسی در دهکده‌ی جبل عامل تشکیل شد. عده‌ای از شخصیت‌های بزرگ، دانشمندان و فقهای مذاهب اسلامی در حضور قاضی القضاة زین‌الدین مالکی گرد آمدند و ابن تیمیه هم در آن مجلس شرکت کرد که بعد از گفت‌وگوها و مباحثاتی محکوم شد. قاضی دستور داد او را به زندان

اندازند و سپس در دمشق اعلام کردند: هرکس پیرو عقیده‌ی ابن تیمیه باشد؛ خون و مالش حلال و مباح است.

او در سال ۷۰۷ تظاهر کرد که از عقیده‌ی خود برگشته و اظهار پشیمانی نمود و گفت: من اشعری هستم. بدین‌روی، او را از زندان آزاد کردند. بعد از آزادی، توبه شکسته و رازش آشکار شد. بار دیگر به زندان افتاد و تحت شکنجه قرار گرفت.

زندان و سختی‌هایش برای بار سوم او را وادار به توبه نمودن ساخت و از زندان آزاد شد و در شام اقامت گزید.

این فراز تاریخ او را از کتاب «مرآة الجنان» نوشته‌ی امام ابی محمد عبدالله یافعی نقل کردیم، ولی جریان مفصل زندگی او و اقامتش در شام و توبه‌های مکرر او را شیخ ابن حجر در جلد اول کتاب «الدرر الکامنة» و ذهبی در تاریخش و عده‌ای دیگر از دانشوران سنی متذکر شده‌اند.

جالب توجه و شایان یادآوری، این است که چون ابن تیمیه قائل به جسمانیت خداوند بود، برای پروردگار مکانی نیز قائل شد! آنگاه، از آنجا که هر جسمی باید در مکانی باشد و در قرآن مجید هم آیه‌ی «الرحمن علی العرش استوی» را دید، معتقد شد که عرش مکان خداست و خداوند روی آن نشسته است!

در اینجا، از جهت دیگر دچار اشکال شد، چون دید که خداوند ازلی و قدیم است و تمام آفریده‌ها حادثند و اگر خدا قدیم باشد باید مکانش هم قدیم باشد، ولی عرش خدا قدیم نیست. برای رهایی از اشکال گفت: جنس عرش هم قدیم و ازلی است، ولی انواع و اشخاصی که ممیز و منوع آن هستند، حادثند ولی غیر متناهی. بنابراین مطلق مکان داشتن خدا ازلی و قدیم است، ولی مکان‌های مخصوصه حادثند، چنان‌که عده‌ای از متکلمین تعلقات را حادث دانسته‌اند.^۱

۱. توجیه ابن تیمیه درباره‌ی مکان داشتن خداوند توجیهی است نادرست. ←

یافعی در «مرآة الجنان» درباره‌ی آشوب و فتنهٔ ابن تیمیه گوید: «آن کسی که علیه او در مصر ادعاها شده و او را محکوم ساخته‌اند، قائل است که حقیقتاً خداوند بر روی عرش نشسته و با حروف و اصوات تکلم می‌کند. بر این اساس و بعد از این سخن‌ها در شهر اسلامی، مانند دمشق و جاهای دیگر، اعلام شد که خون و مال پیروان ابن تیمیه حلال و مباح است.»

ابی الفداء در تاریخ خود ضمن حوادث سال ۷۰۵ این رویداد را نقل کرده است: «در آن سال تقی الدین احمد بن تیمیه، از دمشق به مصر احضار شد و برایش مجلسی تشکیل دادند. بعد از گفت‌وگوها او را نگاه داشته و به‌خاطر عقیده‌اش که قائل به جسمیت خدا شده بود، زندانی گردید.

در منشوری که از طرف سلطان درباره‌ی او صادر شد، این جملات به چشم می‌خورد: این شخص بدبخت و سخت‌دل، فرزند تیمیه، که در این دوران، افسار زبان را گسیخته و قفل زبان را گشوده، و جلو قلمش را رها نموده و در مسائل قرآن و صفات پروردگار، مطالبی رکیک و زشت ابراز می‌دارد و مطالبی را که مورد قبول هیچ‌یک از پیشوایان مذهب اسلامی

→ اگر او رسماً منکر ازلیت خدا و یا منکر مکان داشتن پروردگار می‌شد، راحت‌تر بود از اینکه بین مطلق مکان و مکان‌های مخصوصه فرق بگذارد. این سخن، آگاهی نداشتن و روشن نبودن او را می‌نمایاند، زیرا با اندک توجه به مکان و حقیقت آن بر او معلوم می‌شد که چقدر در اشتباه است.

مکان چیزی غیر از سنجش نسبت به اجزا و ماده با یکدیگر نیست. مکان خود از عوارض ماده است و حقیقتی جز حقیقت ماده ندارد. زمان نیز همین‌گونه است.

وقتی زمان و مکان حقیقتی نداشتند و فقط از عوارض ماده و سنجش اجزاء ماده با یکدیگر بودند، دیگر مکان مطلق و مکان مخصوص مثل ماده‌ی مطلق و ماده‌ی مخصوص می‌شود. وقتی درباره‌ی ماده، ازلیت صادق نباشد و مطلق ماده و ماده‌ی مخصوص حادث و محدود باشند، مکان مطلق و زمان مطلق هم محدود و حادث هستند.

ولی مکان از امور حادث است، و نمی‌شود گفت که ذات پروردگار مکان دارد. آنگاه توجیه عرش مطلق و آسمان مطلق و مکان مطلق، توجیهی می‌شود که ناآگاهی گوینده‌ی آن به مباحث عقلی و فلسفی را می‌رساند. با این سخنان، موقعیت علمی سلسله جنبان یک جنبش فکری آشکار می‌گردد، و سطح اندیشه‌ی کسانی روشن می‌شود که در این زمان پیرو او گشته و بعد از هفتصد سال به فکر احیای آثار و افکار او افتاده‌اند (مترجم).

نیست، اظهار نموده است. تمامی علمای بزرگ اسلام برخلاف او نظر می‌دهند و او برخلاف دانشمندان معاصر و شخصیت‌های علمی مصر و شام قیام نموده و عقاید خود را ابراز می‌دارد. اینک برای ما یقین حاصل شده که ابن تیمیه پیروان خویش را اغفال کرده و آنان کورکورانه از او پیروی می‌کنند. ما حتی خبردار شدیم که او آشکارا و رسمی گفته است که خدا با حروف و کلمات و آواها سخن می‌گوید و خداوند دارای جسم و پیکر است!»

صاحب «کشف الظنون» گوید: «برخی از دانشمندان بزرگ اهل تسنن در مخالفت با او مبالغه کردند، تا جایی که گفته‌اند: هرکس لقب شیخ‌الاسلام را به وی بدهد و او را با این عنوان صدا زند، کافر است.»

محمدبن عبدالوهاب و پیروانش، گام جای پای ابن تیمیه گذاشته و زیارت قبور و شفاعت طلبیدن و توسل به پیامبر و امامان را حرام دانسته‌اند! آنان بر پایه‌های عقیدتی ابن تیمیه ساختمان‌ها بنا کرده و مطالبی افزوده‌اند. وی، برای خداوند، جهت بالا و جابگزینی بر روی تخت و نیز عرشی که بالای آسمان‌ها و زمین است، قائل شده و جسمانیت و رحمت و خشنودی و خشم، دست راست و چپ، انگشت و کف دست را به همان معنایی که یک انسانی داراست و بدون هیچ‌گونه تأویل درباره‌ی خدا صادق می‌داند! محمد بن عبدالوهاب کتابی دارد به نام «التوحید الذی هو حق علی العبید»، که در آن کتاب به تفسیر این آیه می‌پردازد:

﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبِّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ (سبأ ۲۲)

«تا آن وقت که ترس از دل‌های آن‌ها برداشته شود، بگویند: خدایتان به شما چه گفت؟ پاسخ می‌دهند: سخن راست و حق و او است خداوند بزرگ و برتر»

وی در تفسیر این آیه گوید:

«بیستم: اثبات صفات برای خداوند است، برخلاف نظر اشاعره

که قائل به تعطیل هستند.

شارح اشعری (گروهی که پیرو ابی الحسن اشعری می‌باشند) بسیاری از صفات خدا را منکر شده‌اند؛ مثلاً: علو و برتری پروردگار و استقرارش را بر عرش، اینکه خداوند از آفریده‌هایش جداست، بندگان شایسته‌اش را دوست دارد و به آن‌ها رحمت و بخشش می‌کند، درباره‌ی آن‌ها خشنودی و خشم دارد و این سخن‌ها، برخلاف سخنانی که رسول خدا و یارانش و گذشتگان و پاک‌مردان به ما رسیده است...»

سپس برای مطالب خویش استدلال به احادیثی نموده و گوید: «بخشی از احادیثی که در تفسیر آیه‌ی ﴿و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة﴾^۱ وارد شده، چنین است: ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که یکی از علمای مسیحی، خدمت حضرت رسول مشرف شد و گفت: ای محمد! ما، در کتاب‌ها و نوشته‌های مذهبی خویش دیده ایم که خداوند، آن‌ها را در یک انگشت و زمین را در انگشت دیگر، درختان را نیز بر انگشتی و آب را بر انگشت دیگر و خاک را نیز بر یکی از انگشتان و انسان‌ها را بر انگشت دیگر، آفریده است. انگشتان می‌گویند: ما فرشتگان خدا هستیم. رسول خدا، از خشنودی که به جهت تصدیق گفتار آن شخص به او دست داد، چنان خندید که دندان‌هایش نمودار شد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿و ما قدروا الله حق قدره، و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة﴾.

این روایت را مسلم نیز نقل کرده، با این عبارت: کوه‌ها و درختان بر روی انگشت دیگری هستند. سپس خدا تکانی به آنان داده و می‌گوید: من پادشاهم، من خدایم.^۲ بخاری روایت دیگری نقل کرده که گوید: خداوند آسمان‌ها را بر روی یک انگشت گرفته و آب و خاک را بر انگشت دیگر و مردم را بر انگشت سوم.^۳

۱. خداوند را به اندازه‌ی واقعیت خود نشناخته‌اند و نمی‌توانند حدّ و اندازه‌ای برایش تعیین نمایند و تمام زمین در روز قیامت در قبضه‌ی توانایی او است (سوره‌ی زمر ۶۷).

۲. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۲۵، کتاب صفة القیامة.

۳. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳۳، باب سورة الزمر.

این روایت را مسلم و بخاری با ذکر سلسله‌ی سند روایت نموده‌اند، ولی در روایت دیگر، مسلم سلسله سند را حذف کرده و چنین گفته: خداوند در روز قیامت، آسمان‌ها را برچیده و سپس به دست راستش می‌گیرد و می‌گوید: من سلطان و پادشاهم، ستمکاران و گردنکشان که‌چاینده؟^۱

از ابن عباس روایت شده است که: آسمان‌ها و زمین در دست خدا، مانند ارزنی است در دست انسان.^۲

از ابن مسعود نیز روایت شده که گفت: بین آسمان دنیا و زمین که بعد از آن است، پانصد سال راه است، فاصله‌ی هر آسمانی با آسمان دیگر پانصد سال است و فاصله‌ی آسمان هفتم تا کرسی پانصد سال، و بین کرسی و آب پانصد سال. عرش خدا بر روی آب است، و خدا هم بر روی عرش؛ چیزی از اعمال و کردار شما، از او پنهان نیست.

این روایت را ابن‌مهدی از ابن مسعود نقل کرده است.^۳

عباس عموی پیامبر اکرم از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: آیا می‌دانید فاصله‌ی بین زمین و آسمان چه قدر است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. فرمود: پانصد سال راه است، و از هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال است. اندازه‌ی جرم و حجم هر آسمانی نیز پانصد سال راه است. بین آسمان هفتم و عرش، در قسمت پایین و بالا دریایی است، همان‌طور که بین آسمان و زمین است. خداوند بالای همه‌ی این‌ها قرار گرفته و هیچ نکته‌ای از کردار و گفتار آدمیزاد، از او پنهان نیست.

این حدیث را ابوداود و عده‌ای دیگر، از عباس نقل کرده‌اند^۴ و مسائل گوناگون و متعددی دربردارد که در ذیل نقل می‌شود:

۱. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۲۶، کتاب صفة القيامة.

۲. الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۳۶.

۳. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۳۵۰.

۴. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۶، کنز العمال، ج ۶، ص ۱۴۵.

۱. درباره‌ی تفسیر آیه‌ی ﴿و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة﴾
۲. این علوم و امثال آن را یهودیان و مسیحیانی که معاصر رسول خدا بودند، می‌دانستند. با این حال، نه این آیات قرآن را تأویل کردند و نه منکر آن شدند.
۳. وقتی عالمی از مسیحیان این مطالب را به رسول خدا گفت، پیامبر اکرم او را تصدیق فرمود که قرآن نیز در تصدیق گفتار تو نازل شده است.
۴. خنده‌ای که پیامبر هنگام شنیدن این کلمات از آن عالم نصرانی کرد.
۵. تصریح به اینکه خدا دو دست دارد، آسمان‌ها در دست راست او و زمین‌ها در دست دیگر.
۶. تصریح به اینکه دست دیگر دست چپ است.

این کلمات صریح است در اینکه نویسنده در مقام اثبات جهات (بالا و پایین) برای خداست، و خداوند را روی تختی می‌داند که بر بالای آسمان‌ها جای دارد. همچنین محبت و رحمت، خشنودی و خشم، داشتن دو دست و انگشت، دست راست و چپ، کف دست را برای خداوند قائل است و به همان معنی حقیقی و بدون هیچ‌گونه تأویل راست پنداسته، و اشاعره را به‌خاطر اینکه این آیات را تأویل نموده‌اند، جزء معطله می‌داند! حال آنکه این مطالب، مطالب، عین تجسیم و قائل شدن به جسمانیت خداست و عموم مسلمان‌ها و هرکسی را که این‌چنین معتقد باشد، کافر می‌دانند؛ زیرا تجسیم، مستلزم ترکیب و تحییز و مکان داشتن و در مکان قرار گرفتن است. لازمه‌اش این است که خداوند در جایی باشد و در جای دیگر نباشد، و تمام این‌ها مستلزم اثبات حدوث خدا است که نادرستی آن در جای خود ثابت شده است.

۱. معطله کسانی هستند که ذهن خود را از شناختن معارف الهیه تعطیل کرده و گویند: در این مسائل قدرت شناسایی نداریم و یا اینکه خدا را از کار باز داشته و گویند: خداوند دیگر کاری به امور این جهان ندارد و دست روی دست گذارده و به استراحت پرداخته و دوران تعطیلات را می‌گذرانند! (مترجم).

از اثبات محبت و خشنودی و خشم و بخشش برای خدا به معنای حقیقی لازم می‌آید که خداوند دارای دل و دماغ باشد، دلی نازک و زودرنج و قلبی مهربان و حساس!

کوتاه سخن اینکه به نظر او، خداوند حکیم، محلّ درگیری حوادث است. این عقاید خود موجب اعتقاد به حدوث در ذات پروردگار می‌شود که در علم کلام، نادرستی آن اثبات شده است.

علاوه بر این، حدیث عالم نصرانی به زیان ایشان است نه به سودشان، زیرا خنده‌ای که رسول خدا فرمود، به خاطر تصدیق گفتار او نبود، بلکه خنده از روی تعجب نسبت به سخنان و مطالب او بود، و از اینکه مطلبی غیر معقول را به خدا نسبت می‌دهد و پروردگار را دارای انگشت و دست می‌داند.

پیامبر مطالب او را مسخره دانسته و بر سستی بنیان افکار او خندید. لذا آیه ﴿و ما قدروا الله حقّ قدره﴾ را خواند که اینان با اثبات جسم و اعضا برای خدا، اندازه و قدر پروردگار را نشناخته و خدا را، آن طور که باید بشناسند، نمی‌دانند.

اما پیروان محمد بن عبدالوهاب در مکانی بلند مرتبه بودن، جای گزین شدن بر عرش، دارا بودن چهره و دست و پیکر، فرود آمدن به آسمان، رفت و آمد در بین کرات و زمین، نزدیکی و دوری و امثال این‌ها را به معنای حقیقی برای خدا پذیرفته‌اند.

رساله‌ی چهارم از رساله‌های پنج‌گانه‌ای که مجموع آن‌ها به اسم «الهدیة السنیة» نامیده شده، به تدوین عبداللطیف، نوه‌ی محمد بن عبدالوهاب، فراهم آمده است. در جایی سخن از عقیده‌ی وهابیان است و درصدد مطابقت آن‌ها با عقیده‌ی ابی الحسن اشعری است که (در صفحه‌ی ۹۷) می‌گوید:
«خداوند بر روی عرش نشسته چنان که خود می‌فرماید:

﴿الرحمن علی العرش استوی﴾ (طه ۵)



«خدای رحمان، بر عرش، جایگزین و چیره است.»

خداوند دو دست دارد، بدون اینکه چگونگی و کیفیتی در آن‌ها باشد، چنان‌که فرمود:

﴿لَمَّا خَلَقْتَ بَدِيًّا﴾ (ص ۷۵)

«برای آنچه که با دو دست خود آفریدم» و فرمود:

﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ (مائده ۶۹)

«بلکه دو دست خدا باز است.»

خدای حکیم دو چشم بدون کیفیت و چگونگی دارد، و صورتی دارد، چنان‌که خود فرماید:

﴿وَيَتَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ (الرحمن ۲۸)

«وجه خدا پر عظمت و بزرگواری باقی می‌ماند.»

همچنین گوید (ص ۹۹):

«شاعره احدیثی را که از پیامبر اکرم در این مورد رسیده

است، تصدیق کرده و قبول دارند، مانند این حدیث که: خداوند به

آسمان دنیا آمده، می‌فرماید: آیا کسی هست که از گناهان خود

پوزش بطلبد؟»

تا آنجا که گوید: «شاعره قبول دارند که خداوند در روز قیامت می‌آید،

چنان‌که خود فرموده است:

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًا صَفًا﴾ (فجر ۲۴)

«خدای تو با فرشتگان صف اندر صف می‌آیند.»

خدای متعال با بندگان خود، هرگونه بخواهد نزدیک می‌شود، چنان‌که

فرماید:

﴿نحن اقرب اليه من حبل الوريد﴾ (ق ۱۶)
«ما به او، از رگ گردن نزدیک‌تر هستیم.»

محمد بن عبداللطیف در رساله‌ی پنجم خود (ص ۱۰۵ طبع المنار مصر)
می‌گوید:

«ما عقیده داریم که خداوند بر تخت و عرشش نشسته و بر
تمام آفریده‌های خود برتری دارد و عرش بالای آسمان‌ها است.
خداوند فرموده است: الرحمن علی العرش استوی.»

پس به معنای این لفظ ایمان آورده و حقیقت چیرگی و جایگزینی بر
عرش را می‌پذیریم و بحثی در کیفیت آن نمی‌کنیم و مثال نمی‌زنیم و خود
مطلب را قبول داریم.

ما به سخن پیشوای شهر مدینه (دارالهجره) مالک بن انس عقیده داریم.
از او در مورد معنی آیه‌ی ﴿استوی علی العرش﴾ پرسیدند. پاسخ داد: استواء و
چیرگی معلوم است و کیفیت آن نامعلوم، ایمان به آن واجب است و پرسش
درباره‌ی آن بدعت است و کفر. تا آنجا که گوید: آن کس که خدا را با
آفریده‌هایش همانند بداند، کافر می‌شود و هرکس آنچه را که خدا خود را به
آن توصیف کرده، منکر شود، او نیز کافر است و ما به روایاتی که درباره‌ی
فرود آمدن خداوند به آسمان دنیا در هر شب و باقی ماندنش تا آخر شب
وارد شده، ایمان داریم.»

ما گوئیم:

از این مطلب دو نتیجه لازم آید: یا تجسیم و قائل شدن به جسمانیت
خداوند؛ و یا قول محال و هر دو محال است، زیرا به حکم عقل، حقیقت
استواء، بدون چگونگی محال است و اگر دارای کیفیت و چگونگی باشد،
تجسیم است و مستلزم جسمانیت خدا است.

پس ناچاریم که این سخنان را تأویل کنیم و با قرینه‌ی عقلی، آن‌ها را



مجاز بدانیم؛ و از این مطلب دانسته شد که سخنی که به مالک بن انس پیشوای مالکیان نسبت داده شده، صحیح نیست.

خوشبینانه‌ترین وجه اینکه بگوییم این سخن از او نیست و نسبتش به ایشان نادرست است. زیرا وقتی می‌گوید: استواء معلوم است، اگر استواء را به معنای جسمی می‌داند، قطعاً نادرست است، بلکه به حکم عقل، معنای غیر جسمی معلوم است. زیرا محال است خداوند جسم باشد و نشستن حقیقی و واقعی بر روی عرش، بدون اینکه جسم باشد، نیز محال است.

و اگر مقصودش از معلوم بودن، این است که معنای مجازی اراده شده؛ دیگر شایسته نیست که به‌عنوان شاهد و گواه بر گفتارش بگوید: «ما حقیقت استواء را قبول داریم» و سؤال درباره‌ی آن بدعت نیست، زیرا معنای مجازی مستلزم چگونگی نیست، تا بگوید کیفیت نادرست است.

به‌علاوه چگونه پرسش درباره‌ی کیفیت، بدعت و کفر باشد؟ و حال آنکه محال است انسان چیزی را که نمی‌داند و برایش نادانسته است، تصدیق کند. شاید مقصود مالک از معنای حقیقی، این است که ما به آنچه خداوند از این لفظ اراده کرده ایمان داریم، گرچه به‌طور مفصل از آن آگاه نیستیم و شاید احتمال می‌دهد که خداوند، از این لفظ معنای حقیقی اراده کرده که این احتمال، باطل است. زیرا روشن شد که از نظر عقل، محال است که خداوند روی تخت بنشیند و اگر بین معانی مجازی تردید داشته باشیم که خداوند، کدام یک را اراده کرده است، پس حقیقت جای‌گزینی را ثابت کردیم، کجا می‌رود و به چه معنی است؟!

و اگر گفتار مالک در این مسئله مشکل و پیچیده، برای ما حجت است، پس چرا از سایر گفتارهایش پیروی نمی‌شود، مانند فتوای او در مورد ایستادن در حرم رسول خدا و توسل به آن حضرت که می‌گوید اگر رو به قبله‌ی مطهر بایستیم و به رسول خدا متوسل شویم، بهتر است و در استجاب دعا مؤثرتر؟!

همچنین اعتقاد به دست و چشم و صورت برای خداوند، که این‌ها را

داراست، بدون اینکه کیفیت و چگونگی داشته باشد، اگر اینها به معنی حقیقی باشد، عقیده به مطلب محال لازم می‌آید، زیرا ممکن نیست چیزی دست و چشم و صورت داشته باشد، ولی دارای کیفیت و چگونگی نباشد. اگر کیفیت داشته باشد، لازمه‌اش جسم بودن است و چون هر دو محال است، پس باید اینها هم به معنای مجازی باشد و به قرینه حکم عقل، آنها را به تأویل ببریم و معنای دیگری از آن اراده کنیم.

همین‌گونه درباره‌ی نزول خداوند به آسمان دنیا و آمدنش در روز قیامت و نزدیکی‌اش به بندگان، که اگر در معنای حقیقی استعمال شود، مستلزم تجسیم خدا است. بنابراین، باید به معنای مجازی گرفت و تأویلش را اراده کرد، مانند دیگر الفاظی که گذشت.

وی در گفتار دیگرش گوید: «هرکس خداوند را به آفریده‌هایش همانند کند کافر شده است.»

گوییم: اثبات صحت مطالبی که گذشت، موجب تشبیه خداوند به آفریده‌ها است و بنابراین کفر است، زیرا ممکن نیست این معنای را برای خداوند بپذیریم، بدون اینکه تشبیه کنیم.

وی همچنین گوید: «هرکس منکر اوصافی شود که خداوند خود را به آنها وصف کرده است، کافر می‌شود.»

پذیرفتن و نپذیرفتن یک صفت درباره‌ی یک موضوع، خود حکمی است از احکام که مترتب بر آن موضوع می‌شود و حکم کردن بر هر چیزی، فرع بر شناختن آن است. یعنی باید اول موضوع را بشناسیم، و بعد اوصاف و مطالبی را بر آن بار کنیم. بنابراین، باید اول بدانیم که آیا از این الفاظ، معنای حقیقی اراده شده است یا معنای مجازی، تا پس از آن بدانیم که خداوند، خود را به چه صفاتی توصیف کرده است؛ و بعد اقرار به آن بیاوریم.

در آن هنگام می‌بینیم که ممکن نیست معنای حقیقی اراده شود. وقتی اراده نشد، پس خداوند خود را به آن معنای توصیف نفرموده، و وقتی توصیف

نکرد، نپذیرفتن آن کفر نیست. از همین جا بطلان گفتار محمود شکری آلوسی نیز ثابت می‌شود که در کتاب تاریخ نجد گوید: «وهابیان، آیات صفات خدا را که در قرآن مجید و احادیث پیامبر اکرم وارد شده، بر معنای ظاهرش حمل کرده و به آن‌ها اقرار دارند. ولی معنای واقعی را به خدا وا می‌گذارند.»
 گوییم: اینکه ظاهرش را اقرار دارند، با واگذاری معنای آن به خدا منافات دارد. زیرا واگذاری معنای یک لفظ به خدا، مفهومی است که درباره‌ی آن لفظ چیزی نگوییم، و بایستیم و حکم نکنیم که این لفظ بر معنای ظاهرش باقی مانده است.

عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب، در رساله‌ی دوم از رسائل: ﴿الهدية السنية﴾ (ص ۴۵) گوید: «اگر قائل باشیم که خدا در جهت بالا قرار گرفته، لازم‌اش این نیست که جسمانیت خدا را معتقد باشیم، زیرا آنچه لازم‌هی گفتار کسی و مذهب یک شخص می‌شود، عین مذهب و عقیده‌ی او نیست؛ ممکن است عقیده به چیزی داشته باشد و سخنی را بگوید، ولی لوازمش را نپذیرد و به آن‌ها معتقد نباشد!!»

بر فرض که این سخن درست باشد، معنایش این است که هر کس سخنی گفته و مطلبی را پذیرفته است، واجب نیست که لوازم آن را نیز پذیرفته باشد. ولی اشکال در این است که اگر لازم باطل باشد، ملزوم نیز که عین مذهب است باطل می‌شود، زیرا بطلان لازم مستلزم بطلان ملزوم است، وگرنه اصل ملازمه از میان می‌رود و معنای ملازمه این است که لازم و ملزوم در تمام احکام با یکدیگر مساوی باشند.

بنابراین کسی که می‌گوید خدا در سمت و جهت و بالای سر ما قرار گرفته است، گرچه رسماً سخن از تجسیم به میان نیورده، ولی این سخن در واقع عین تجسیم است. حال اگر این شخص بگوید که تجسیم باطل است، لازم‌اش بطلان جهت علو و بالایی برای خداوند است.

پس ثابت شد که جهت قرار دادن برای خداوند و او را بالای سر دانستن

نادرست است، با اینکه در پیش دانستید که پیشوای وهابیان و پایه‌گذار این گروه
گمراه، ابن تیمیه جسمیت را به روشنی قائل شده و دانشمندان هم‌زمانش به همین
دلیل وی را تکفیر نمودند و دستور زندانی کردن و کشتنش را صادر کردند.
نیز دیدیم که پایه‌گذار دیگر مذهبشان، فرزند عبدالوهاب، از ابن تیمیه پیروی
کرده و برای خداوند، دست راست و چپ و انگشت و کف دست قرار داده است.
وهابیان نیز بر همین عقیده و همین راه رفته و یک سر سوزن، از آنان
دوری نگزیده‌اند. از این رو، بیزاری جستن از عقیده به تجسیم و این سخن
که گویند ما خدا را جسم نمی‌دانیم، فایده‌ای به حال آنان ندارد.





بخش پنجم

سخنان وهابیان دربارهٔ رسول خدا، پیشوایان مذهبی،
مردان شایسته و بزرگان تاریخ اسلام

۱- اعتقاد وهابیان درباره‌ی پیغمبر ﷺ

وهابیان می‌گویند:

استغاثه به حضرت رسول اکرم و کمک خواستن از او و شفیع قرار دادن آن حضرت در پیشگاه خدا، و دست توسل به دامان او زدن، و گفتن «یا رسول الله» یا «ای پیامبر خدا! مرا شفاعت فرما، دست به دامان تو زدم و تو را واسطه قرار می‌دهم» و هم‌چنین تبرک جستن به قبر و حرم نماز و دعا خواندن در حرم آن حضرت، تمامی اینها شرک و کفر است. آنان می‌گویند: هرکس این چنین کند، بت پرستیده و مال و خون و جانش به هدر رفته و مباح است. نیز مسافرت به قصد زیارت قبر پیامبر، حرام است و باید بقعه و بارگاه آن حضرت ویران شود؛ تبرک جستن به تربت پیامبر، بوسیدن و دست کشیدن به ضریح مبارکش، جایز نیست و ضریح آن حضرت چون بت، بلکه بت بزرگ است و دیگر گنبدهای پیامبران پیشوایان نیز همین حکم را دارند.»

احمد زینی دحلان در کتاب «خلاصة الکلام» (ص ۲۳۰) گوید:

«محمد بن عبدالوهاب بارها می‌گفت که محمد ﷺ کر است و دیگر نمی‌شنود. گروهی از پیروانش می‌گفتند که عصای ما از محمد ﷺ بهتر است، زیرا عصای دست ما این اندازه فایده دارد که باری را بکشد، ولی محمد

همین قدر توانایی ندارد، زیرا مرده است و مرده اثری نمی‌تواند داشته باشد. این سخنان در حضور محمد بن عبدالوهاب گفته می‌شد و یا آگاه می‌شد که پیروانش چنین سخنانی می‌گویند، آنگاه از شنیدن این سخنان خشنود می‌گشت و می‌گفت: در قضیه‌ی صلح حدیبیه، این مطالب دروغین را دیده‌ام.»

۲- اعتقاد وهابیان درباره‌ی عموم مسلمان‌ها

وهابیان عقیده دارند که عموم مسلمان‌ها بعد از آنکه ایمان آوردند و یکتاپرست شدند، از دین خدا برگشته و راه شرک در پیش گرفتند و به کفر نخستین خود برگشتند، بلکه از کفار بدتر شدند. بدین‌روی جنگ و پیکار با آنان لازم است و خون و مالشان مباح است، و طبق گفته‌ی پاره‌ای از آنان، باید فرزندان‌شان به اسارت و بردگی گرفته شوند. به عقیده‌ی آنان، این کفر و شرک در بین مسلمانان، دست کم ششصد سال است که پراکنده شده و مسلمانان، بدعت‌ها در دین خدا گذاشته‌اند. (پیش از آمدن عبدالوهاب!)

این بود فشرده‌ی مطالبی که در کتاب «خلاصة الکلام» آمده و عقیده‌ی وهابیان بر این محور دور می‌زند. اما کفر و شرکی که به مسلمان‌ها نسبت می‌دهند، به این دلیل است که می‌گویند: مسلمان‌ها، پیامبران و نیکوکاران را می‌پرستند، بلکه افراد بدکار را، از کسانی که معتقد به ولایت آن‌ها هستند و حال آنکه بدکارترین مردم‌اند، عبادت می‌کنند و قبرهایشان را می‌پرستند. از این جهت به مشرکان قریش و سایر کفار که بت‌های گوناگون سنگی و چوبی و فرشتگان و جن‌ها را می‌پرستیدند، شباهت دارند. نیز شبیه کسانی‌اند که نسبت به مسیح و مریم اظهار عبودیت می‌نمودند.

مسلمانان، از مرده‌ها کمک خواسته و برای از بین بردن ناراحتی‌ها و سختی‌ها به آنان پناه می‌برند و آنان را واسطه‌ی بین خود و خدا قرار داده، شفاعت می‌جویند. رسول خدا را شفیع بین خدا و خود قرار داده، برای این شفیعیان (پیامبر

و ائمه) نذر و قربانی می‌نمایند، قبرهایشان را با ساختن گنبد و بارگاه و ضریح‌های قیمتی تکریم می‌کنند، انواع و اقسام پرده‌ها و پرچم‌ها و علامت‌ها بر آن می‌گذارند، در جوار آنان مانند مشرکان که در اطراف بت‌های خود جمع و گوشه‌گیر شده، قربانی‌ها می‌نمایند و حرم‌ها را با آویزان کردن قندیل‌ها و آویختن انواع طلا و نقره‌ها، زینت بخشیده و غلامان و نوکران را به خدمت آنان می‌گمارند.

آن‌ها مراسم مذهبی جشن‌ها و سوگواری‌ها را در این مساجد برگزار می‌کنند، ضریح‌ها را بوسیده و بر گرد آن‌ها طواف می‌نمایند. دست بر آن‌ها کشیده، تبرک می‌جویند و خاکش را به‌عنوان برکت می‌برند و در کنار آن‌ها نماز می‌خوانند. حرم‌ها را مسجد دانسته، بار سفر به سویشان بسته، حاجت‌ها نوشته و در ضریح می‌اندازند. تمام این اعمال، پرستش قبرها و صاحبان آن است و توجه دادن هرگونه پرستش به غیر خدا، مثل این است که اصل عبادت برای غیر خدا باشد که مستلزم کفر و شرک است.

نتیجه‌ی شرک این اعمال، آن است که ویران کردن قبور پیامبران و بزرگان و نیکوکاران را واجب دانسته و گویند: خراب کردن گنبد و بارگاه لازم است. تعمیر آن‌ها و آویختن قندیل و چراغ و وقف کردن بر آن‌ها را جایز شمرده، بلکه گفته‌اند: در این صورت، وقف باطل است و دست کشیدن به این ضریح‌ها، تبرک جستن، نماز خواندن، نیایش، روشن ساختن چراغ در حرم‌ها و کارهایی مانند این‌گونه اعمال، مطلقاً حرام است.

آنان یکتاپرستی را به دو بخش تقسیم کرده‌اند:

یکی توحید ربوبیت و خداشناسی است، یعنی: اعتقاد داشتن به اینکه روزی‌دهنده و تدبیرکننده‌ی کارهای جهان خداست.

دیگری توحید در پرستش، یعنی اینکه تمام عبادت‌ها، منحصر به خدا باشد. البته اولی بدون دومی سودی ندارد، زیرا مشرکان قریش یکتاپرستی نخست را قبول داشتند، ولی چون توحید عبادتی نداشتند و عبادت‌ها برای خدا نبود، اقرار به وحدانیت خدا فایده‌ای به حال آن‌ها نداشت.

وهابیان درباره‌ی مسلمانان می‌گویند: صرف اعتقاد به یکتایی خدا، بدون اینکه عبادت را در او منحصر کنند و یا به اینکه پیامبران و مردان بزرگ را بپرستند، فایده‌ای ندارد؛ و این گروه همچون مشرکان قریش گمراه‌اند. نیز گویند: کفر بر دو قسم است: مطلق و مقید. کفر مطلق این است که شخصی تمام گفته‌های رسول خدا را تکذیب کند؛ و کفر مقید این است که فقط بعضی از مطالب شریعت محمدی را قبول نداشته باشد. گروه دوم مانند گروهی از مسلمانان است که به دلیل عقایدی که درباره‌ی پیشوایان دین و پیامبر دارند، مشرک‌اند.

آنان شرک را نیز دو گونه می‌دانند: شرک کوچک و شرک بزرگ؛ شرک بزرگ، بت‌پرستی و امثال آن است و شرک کوچک مانند ریا و قسم خوردن به غیر خداوند.

وهابیان بر اساس این باورشان، که تمام مسلمانان را مشرک دانسته‌اند، احکامی آورده و گویند: جنگ با این گروه از مسلمانان و کشتن آن‌ها واجب است، خونشان حلال و شهرهایشان، شهرهای کفر و خانه‌های جنگ است و جنگیدن با آنان جهاد در راه خداست. آن‌ها باید از کشورهایشان به کشورهای اسلامی (یعنی کشورهایی که مردمش وهابی و به قول آن‌ها یکتاپرست هستند)، هجرت کنند و در آن ممالک اقامت گزینند، چنان‌که این احکام درباره‌ی بت‌پرستان وارد شده است!

محمد بن عبدالوهاب در رساله‌ی «ثلاثه اصول» (ص ۱۲) گوید: «هجرت از کشورهای مشرکان به کشورهای اسلامی بر تمام افراد امت اسلامی واجب است. این حکم تا روز قیامت ثابت است و از بین نخواهد رفت.» اسیر گرفتن فرزندان و زنان مسلمانان، بر مقتضای پایه‌ها و زیربنای مذهب وهابی است!

پایه‌ی فرقه‌ی وهابی این است که بت‌پرستان و مسلمانان، هر دو مشرک

هستند. صنعانی در موارد بسیاری از کتاب «تطهیر الاعتقاد» به این موضوع تصریح کرده است، آنجا که گوید (ص ۷): «هرکس این اعمال (استغاثه و توسل) را در برابر آفریده‌ای انجام دهد، مرتکب شرک شده است. آن کس که این اعمال برایش انجام می‌گیرد، معبود این پرستندگان محسوب می‌شود و اینان بندگان او می‌گردند، اگرچه به خداوند اقرار داشته باشند و خدا را بپرستند، زیرا مشرکان هم به خداوند اقرار داشته و او را می‌پرستند؛ لکن به دلیل پرستش غیر خداوند، مشرک شده و مشمول حکم لزوم ریختن خونشان و اسیر کردن فرزندانشان و گرفتن اموالشان هستند.»

وی در جای دیگر (ص ۱۲ طبع دار المنار مصر) گوید: «اگر کسی برگشت و توبه کرد، خون و مال و فرزندانش محفوظ است. ولی هرکس اصرار و پافشاری در عقائدش داشته باشد، آنچه را که خداوند برای پیامبرش از مشرکان حلال ساخته، نسبت به این شخص نیز حلال و مباح است.»

گواه دیگر مطلبی است که جبرتی در تاریخ خود، در رویدادهای سال ۱۲۱۷ آورده که وقتی وهابیان داخل طائف شدند، مردان را کشتند و زنان را به اسارت گرفتند! و می‌افزاید که: این رسم وهابیان است با هرکس که بچنگند.»

سلیمان بن عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب در کتاب «التوضیح» گوید: «برای یکتاپرستان (وهابیان) اموال و زنان مخالفان (افراد غیر وهابی) مباح است و می‌شود آن‌ها را به‌عنوان برده گرفت!»

امیر حیدر در تاریخ خود می‌گوید: «وهابیان، در بعضی جنگ‌ها زنان را به اسارت گرفته و کودکان را می‌کشتند.»

لکن در رساله‌ی دوم از رسائل «الهدیة السنیة» (ص ۴۰) آمده است: «ما وهابیان معتقدیم که عرب را نباید به اسارت گرفت، ولی جنگیدن با غیر عرب اشکالی ندارد؛ همچنین کودکان و زنان را به اسارت نخواهیم گرفت.»

این سخن با زیربنای فرقه‌ی آن‌ها و با آنچه از بزرگان‌شان نقل شده سازگار نیست. البته وجود ناهمخوانی در سخنان‌شان مطلب تازه‌ای نیست و نوشته‌هایشان پر از تناقض است.

اما بدعت‌گذاران مسلمانان را در این می‌دانند که مطالبی تازه در دین وارد سازند که در زمان پیامبر و صحابه‌ی آن حضرت نبوده است. آنان در این مورد گویند: هر چیزی که بعد از قرن سوم (زمان پیغمبر و صحابه) در اسلام پدید آمده و از این پس نیز پدید آید، بدعت، ناپسندیده و زشت است.

نواده‌ی عبدالوهاب در یکی از رساله‌های «الهدیة السنیة» (ص ۴۷) نمونه‌هایی

برای این بدعت‌ها آورده است:

«محراب‌های چهارگانه‌ای که در مساجد به‌عنوان یکی از امامان چهار مذهب می‌سازند، قرار دادن چهار پیش‌نماز برای چهار مذهب، ترحیم برای مردگان، تذکر و آموزش‌خواهی برای مؤمنان که رسم است بالای مأذنه‌ها شب و روز جمعه و شب دوشنبه و بین اذان و اقامه و قبل از برآمدن فجر بخوانند.

هم‌چنین: خواندن قرآن با صدای بلند در بالای مأذنه‌ها، خواندن حدیث ابوهریره پیش از خطبه‌ی نماز جمعه، تشکیل اجتماعات برای شنیدن تاریخ زندگی نبی اکرم، خواندن اشعار مولودیه و سرودهای مذهبی با آهنگ.

نیز در این شمار است: در آمیختن درودها و ذکرها و آیات قرآن با اشعار، و خواندن آن‌ها بعد از نماز تراویح^۱ و تظاهر کردن به تسبیح در ستایش و سپاس و یاد خدا، فاتحه خواندن برای بزرگان اهل حدیث بعد از نمازهای پنج‌گانه، خواندن نمازهای واجب پس از آخرین نماز جمعه ماه مبارک رمضان، و بلند کردن صدا به ذکر خداوند در هنگام تشییع جنازه و پاشیدن آب روی قبر، آویختن جنگ‌افزارها و پرچم‌ها در تکایا و زوایا^۲ و گفتن

۱. نماز تراویح نمازی است که اهل تسنن در شب‌های ماه رمضان می‌خوانند و آن را واجب می‌دانند (مترجم).

۲. خانقاه درویش و امثال این‌گونه خانه‌ها که برای ذکر و تلاوت قرآن و دعا تشکیل می‌گردد (مترجم).

ذکرهای معمولی، و کوبیدن طنبورها و آنچه که شبیه آن است مثل شیپور و سنج... و تکرار لفظ جلاله‌ی «الله الله» و امثال این‌ها و تمام اموری که در زمان پیامبر اکرم رسم نبوده که بدعت است و حرام!»
وهابیان، کتاب «دلائل الخیرات»^۱ را، به این بهانه که بدعت و شرک است، سوزاندند و محو کردند.

در کتاب «خلاصة الکلام» نوشته‌ی احمد زینی دحلان (ص ۲۳) آمده است: «محمد بن عبدالوهاب بلند درود فرستادن بر رسول خدا را حرام دانسته و دستور داد مؤذن کوری را که با صدای خوشی روی مأذنه اذان می‌گفت بکشند، چون به او گفته بود با صدای بلند بر پیغمبر درود نفرست. اما او به دستورش توجهی نکرده و بار دیگر تکرار کرد، بنابراین او را کشتند.

سپس گوید: صدای ساز و آواز در خانه‌ی زنان فاحشه، گناهش کمتر از این است که با صدای بلند روی منبر بر پیامبر خدا درود فرستاده شود!»
توضیح اینکه در نظر آنان، گناه صدای ساز و آواز در فاحشه‌خانه، فقط دامنگیر صاحبش شده و به دیگران نمی‌رسد، لکن درود فرستادن بر پیامبر با این چگونگی بدعت است؛ و هرکس از این بدعت پیروی کند، گناهکار است. بنابراین گناهش دامن همه‌ی مردم را می‌گیرد!

گوییم: چنان‌که در گذشته تذکر دادیم، بدعت عبارت است از وارد ساختن چیزی در دین که جزء دین نیست؛ مانند اینکه حرامی را حلال یا حلالی را حرام کنیم، یا چیزی را که واجب نیست واجب و یا مستحب بدانیم، و مانند این‌ها. در این مورد فرق نمی‌کند که در قرن اول اسلامی باشد یا قرن‌های بعدی؛ پس اختصاص آن به بعد از قرن سوم هجری، وجهی ندارد.
گاهی برای تأیید مبنای خود، حدیث «خیر القرون قرنی»^۲ را شاهد

۱. یکی از مجموعه‌های ادعیه که حاوی توسل به پیامبر است و اهل تسنن می‌خوانند. این کتاب نوشته‌ی سلیمان جز ولی متوفی ۸۵۴ است (مترجم).

۲. بهترین نسلها و زمانها، نسل من و زمان زندگی من است. این کلام را سنیان به پیامبر نسبت می‌دهند.

می‌آورند. اما به فرض که این سخن را بپذیریم، مدعای آن‌ها ثابت نمی‌شود، زیرا مردمان در هیچ‌یک از این زمان‌ها معصوم نیستند.

بعضی از اینان بدعت را دو گونه می‌دانند: بدعت خوب و بدعت بد. اما این تقسیم نیز درست نیست، زیرا هر چیزی که بدعت باشد زشت و ناپسند و حرام است. ولی آنچه از اطلاعات کلام خدا و رسولش فهمیده می‌شود و مشمول احکام عمومی و یا اطلاقی دین می‌شود بر فرض که چنین حکمی با خصوصیت مخصوصش در زمان رسول اکرم وجود نداشته و بعدها پدید آمده باشد بدعت نیست.

مثلاً بوسیدن دست دانشمندان پرهیزگار، مردان علم و دانش و فضیلت و پدر و مادر، در زمان رسول خدا رسم نبوده و روایت ویژه‌ای درباره‌ی آن صادر نشده است. ولی هرگاه این خود نوعی از بزرگداشت و احترام باشد و ما از دستورات و دلیل‌های شرعی بفهمیم که مؤمن باید احترام شود، به هر کیفیتی که احترام را انجام دهیم، بوسیدن دست آن‌ها جایز است و برتری دارد.

همین‌گونه است از جای برخاستن به احترام، در وقتی که سخن از زادروز پیامبر می‌شود و یا نام شخص محترمی که دین مقدس اسلام او را گرمی داشته و احترام او را لازم دانسته، به میان می‌آید. مگر اینکه یک عمل احترام‌آمیز، همراه با یک عمل حرام باشد که در این صورت، این‌گونه احترامات را روا و پسندیده نمی‌دانیم، مثلاً وقتی احترام همراه غنا و آلات لهو و یا مستلزم دروغ گفتن در تعریف و ستایش شخصی باشد.

هم‌چنین اگر عملی را به قصد احترام شخصی انجام دهیم، ولی نه به‌عنوان اینکه حکم این عمل از طرف شارع وارد شده باشد و یا با این عمل بخواهد پیامبر را بپرستد. در این صورت بدعت و حرام نیست.

از این مطلب دانسته شد که تمام مثال‌هایی که برای بدعت آورده‌اند، صحیح نیست؛ گرچه بعضی از مثال‌ها را قبول کنیم. درود بلند فرستادن و همانند آن به‌هیچ‌وجه بدعت نیست، زیرا دلیل‌هایی که می‌رساند درود و دعا و قرآن و امثال آن پسندیده است، اطلاق دارد و مقید به آهسته و بلند گفتن

نشده، به‌ویژه در زمانی که با صدای بلند گفتن فوایدی هم داشته باشد، مثل آشکار شدن نام خدا، و پندگیری شنونده و مانند آن.

روشن است که اگر آن فرد به این قصد چنین کند که دلیل خاصی برای بلند گفتن از پیامبر خدا وارد شده و حکم و مدرکی خاص خود دارد - و به اصطلاح فقهی به قصد ورود بلند گوید - در این صورت بدعت است و حرام و این ادعا که ممکن است شنوندگان چنین گمان کنند که دلیل شرعی بر این حکم آمده قابل پذیرفتن نیست، زیرا شنونده در این مورد وظیفه دارد برود و بررسی کند و از اهل فن بپرسد.

همچنین است آموزش طلبیدن و ذکر گفتن که مشمول دلیل‌های کلی و پسندیده‌ی یاد خدا می‌شود. برپایی مجالس ترحیم برای مردان و زنان مؤمنی که از دنیا رفته‌اند، نیز از همین‌گونه است و این‌ها را بدعت دانستن، دلیل نادانی و جمود فکری است.

بنابراین، اگر شخصی هر روز به هنگام طلوع خورشید ده مرتبه بر رسول خدا صلوات بفرستد، و یا بعد از ظهر هفتاد مرتبه تکبیر بگوید، ولی نه به قصد اینکه دستور ویژه‌ای برای این عمل در این زمان‌ها صادر شده است، بلکه تنها به آهنگ پسندیده بودن، این کار را انجام دهد؛ این شخص بدعتی در دین نگذاشته و گناهی مرتکب نشده است.

ادله‌ی عمومی و مطلق‌ی که برای پسندیده بودن نماز و دعا و تکبیر در همه‌وقت و همه‌حال وارد شده است، این مورد را در بر می‌گیرد.

از سوی دیگر، اگر فرض کنیم که عبادات دقیقاً باید به همان روش و جزئیات و خصوصیات انجام گیرد که رسول خدا انجام می‌داده، و بدون آن خصوصیات بدعت است؛ پس باید نماز با شال هندی یا چپیه عکال عربی و عمامه‌ی افغانی و کت و شلوار امروزی بدعت و حرام باشد. نیز باید خواندن خطبه‌ی نماز جمعه و عید بدون عرق‌چین بدعت باشد، به این دلیل که رسول خدا در هنگام خواندن خطبه‌ی نماز جمعه، عرق‌چینی بر روی سر می‌گذاشتند.

به‌علاوه مثلاً اگر فرض کنیم که عرق چین روی سر پیامبر اکرم، قرمز رنگ بود؛ اکنون اگر با عرق چین سبز رنگ و یا سفید رنگ نماز بخوانیم، بدعت است! کسی که کوچک‌ترین آگاهی از مدارک اسلامی داشته باشد، چنین سخنی را بر زبان جاری نخواهد ساخت. گویا وهابیان ترحیم و طلب آموزش از خداوند با گفتن این نوع الفاظ را منع کرده‌اند که بگوییم: «یا ارحم الراحمین ارحمنا بجاه فلان»: ای مهربان‌ترین مهربانان! به جاه و منزلت فلان کس بر ما مهر آور؛ زیرا در ضمن این ترحیم، توسل به انسانی است که توسل به غیر خداوند کفر است. نادرستی این پندار را به‌زودی خواهید دانست.

همین‌گونه است التزام به خواندن حدیثی که مفید به حال مردم باشد قبل از خطبه‌ی نماز جمعه، که اگر به قصد ورود خوانده نشود، زیانی ندارد و از این‌گونه است گرد آمدن و دور یکدیگر نشستن برای شنیدن تاریخ زندگی پیامبر که خود موجب سعادت همیشگی ما است.

تمام این موارد را ادله‌ی عامه‌ای که دلالت بر برتری این‌گونه اعمال می‌کند، شامل می‌شود؛ و هم‌چنین در دست گرفتن تسبیح چون فایده‌ای در بر دارد، و آن شمردن ذکرهایی است که باید با عدد خاصی گفته شود. در روایات نیز وارد شده که ذکرهای مخصوص را با دانه و هسته مانند هسته‌ی خرما و هلو می‌شمردند، چنان‌که صاحب کتاب المنار در حاشیه به آن اشاره دارد.

اینکه در حاشیه گوید که شعار دانستن تسبیح در دست، این توهم را پدید می‌آورد که آن را از مسائل دینی بدانیم، درست نیست. اندیشمندان این گمان و پندار را به خود راه ندهند. نه این توهم به ما زیان رساند و نه دفع آن لازم است. به‌علاوه این کار، به بدعت نمی‌گردد.

خواندن فاتحه بعد از نماز برای بزرگان، به قصد اینکه ثوابی برای آنان نثار شود، همین‌گونه مشمول ادله‌ی عامه‌ای می‌شود که بر جایز شمردن اهدا ثواب برای بزرگان دلالت دارد.

و اینکه اختصاص به اوقات نماز داده شده، به‌خاطر فضیلت و رجحانی

است که در وقت نماز خواندن بر آن‌ها وارد است و موجب زیادتی ثواب است و از این توضیح و شرح دانستیم که گفتار محمد بن عبدالوهاب (که ساز و آواز در خانه‌ی زنان فاحشه را از این‌گونه ذکر و دعا برتر دانست)، علاوه بر بی‌ادبی نسبت به پیامبر اکرم، مبتنی بر همان عقیده‌ی نادرستی است که درود فرستادن بر پیامبر با صدای بلند در روی مناره را بدعت می‌داند.

ثابت کردیم که این سخن، تا چه اندازه دور از مسیر درستی و حق است و گفتیم که درود بر پیامبر به هر کیفیتی، مستحب است، چه با صدای بلند و چه آهسته، روی مناره و غیر آن؛ فقط در صورتی که به قصد ورود در کیفیت خاص گفته شود بدعت است و هیچ‌کس چنین نخواهد گفت.

کوتاه سخن آنکه هر کاری که از نظر شارع مقدس اسلام مستحب باشد و مقید به قید و خاصیت معینی نشده باشد، اگر تنها با چگونگی ویژه‌ای عمل گردد، در صورتی که آن ویژگی دخالتی در نیت نداشته باشد و به این قصد نباشد که این ویژگی را شارع درست دانسته بدعت نیست.

اما محراب‌های چهارگانه با پیش‌نمازهای چهار مذهب برای نمازهای واجب، ما در جای دیگر گفته‌ایم که اگر این‌ها بدعت باشد، اصل وجود چهار مذهب در اسلام بدعت خواهد بود و اگر اصل چهار مذهب بدعت نباشد، بلکه سنتی از سنت‌های اسلام به‌شمار آید، چهار محراب و چهار پیش‌نماز نیز سنت است و بدعت نیست.

و اما گرفتن طرائق^۱ و آنچه بعد از آن آورده... تا شهیق و نهیق^۲ و تکرار لفظ جلاله‌ی الله الله که در بسیاری از اوقات صدای حیوانات سگ‌ها می‌شود؛ در این مورد ما هم با وهابیان موافق هستیم که این‌ها بدعت‌های زشتی است که وارد اسلام ساختند و از وسوسه‌های شیطان و حيله‌های او است.

۱. جامه‌ی بلند درویش.

۲. شهیق و نهیق صدای بلندی است که بعضی از صوفی‌ها و درویش در هنگام زیاد گفتن ذکر، از خود ظاهر می‌کنند (مترجم).

نواده‌ی ابن عبدالوهاب در یکی از رساله‌های هدیه السنیه بعد از سخن گذشته‌اش گوید:

«اما آنچه به‌عنوان دین و به قصد اینکه جزو اسلام باشد، انجام نگیرد مانند آشامیدن قهوه^۱ و سرودن قصائد و غزلیات و ستایش پادشاهان، ما از آن‌ها جلوگیری نکرده و آن‌ها را تحریم نمی‌کنیم و هر شیء مباحی که مورد بازی قرار گیرد نیز حرام نیست؛ چنانکه رسول اکرم بازی‌های حبشی‌ها را در روزهای عید جایز دانسته و بارها می‌فرمود: من بر آیین پاک حنیف ابراهیم، آن آیین ساده و آسان مبعوث گشته‌ام تا یهودی‌ها بدانند که در دین ما گشایش و راحتی و آسایشی وجود دارد.»

اینجا باید از وهابیان، بابت این‌همه سهل‌انگاری و آسان‌گیری در حلال دانستن چیزهایی که گفته شد، سپاسگزاری کرد و از اینکه این‌ها را موجب کفر و شرک ندانسته و حرام نکرده و بدعت نشمرده‌اند، تشکر نمود؛ چنان‌که استعمال دخانیات را حرام دانسته و مرتکبان آن را کیفر و مجازات می‌کنند و درباره‌ی حکم تلگراف توقف کرده و رسماً تجویز ننموده و احتیاط کرده‌اند!!

این‌ها اگر می‌دانند که رسول اکرم بر یک آیین روشن و آسان برانگیخته شده، پس چرا این‌همه سختگیری درباره‌ی امور اجتهادی روا می‌دارند که از ضروریات دین نیست؟! با اینکه خود اجتهاد را تجویز کرده، و با مذاهب اسلامی به مخالفت برخاسته‌اند و عقیده دارند که مجتهد (حتی اگر نظرش صحیح باشد و اشتباه کند)، باز هم در پیشگاه پروردگار، در خور پاداش بوده و اجر می‌برد.

مثلاً وقتی می‌گوییم: فلان شیء حرام است و حرمت را به آن نسبت می‌دهیم، فعل و عملی ذکر نشده، درحالی‌که در واقع عمل حرام است نه خود آن چیز. مثلاً گوییم: شراب حرام است. معنای اینکه حرمت به شراب

۱. درویش‌ها در مراسم مذهبی قهوه می‌نوشند و به هنگام گفتن ذکر و تشکیل مجالس خلوت و صفا، قهوه از موجبات حال آنان می‌باشد (مترجم).

نسبت داده شده، این است که نوشیدن شراب حرام است. ما حرمت را به خود شراب نسبت می‌دهیم، ولی مقصود آشامیدن آن است. گوشت مرده حرام است، یعنی خوردن آن؛ مادرهایتان حرام هستند یعنی ازدواج با آنان؛ پلیدی‌ها حرام است یعنی خوردن و آشامیدن آن‌ها.

علاوه بر این کلمه‌ی خبائث، پلیدی‌ها، لفظ مجملی است و معنایش درست واضح است. اگر در موردی شک داشتیم که آیا یک شیء جزء پلیدی‌ها هست یا نیست، داخل در خبائث نمی‌شود و در اصل مبنای حلال بودن باقی می‌ماند؛ زیرا اصل در مورد هر شیئی آن است که حلال باشد، مگر دلیل مخصوصی بیابیم که به حرمت آن دلالت کند.

بعد از تمام این مطالب، اگر رأی یک مجتهد چنین بود که آن شیء حلال است، ما حق اشکال بر او نداریم، چه اینکه رأی و نظرش با واقع مطابق باشد یا نباشد؛ زیرا او معذور است و وظیفه‌اش این است که به رأی و اجتهاد خود عمل کند.

دیگر مواردی هم که وهابیان بر مسلمانان اشکال گرفته و آن‌ها را زشت شمرده‌اند، از همین‌گونه است. آن‌ها فقط یک سلسله امور اجتهادی است که جزء ضروریات دین نیست. وقتی چنین بود، چه حقی داشتند و بر چه مبنایی با مسلمانان مبارزه کرده و با شمشیر و نیزه به جنگ با آنان برخاسته‌اند؟

وهابیان، در این مورد که همگان را به یکتاپرستی دعوت کرده و به سوی مذهب خود فرا می‌خوانند، خود را مانند رسول اکرم دانسته و گویند: همان‌سان که رسول اکرم انسان‌ها را به یکتاپرستی و آیین جدیدی فرا خواند، ما نیز اسلام را تجدید می‌کنیم و قیافه‌ی واقعی آن را به مردم نشان می‌دهیم.

نیز دیده‌ایم که پیامبران، مردم را به یکتاپرستی فرا خوانده و با شرک و بت‌پرستی جنگیدند و بدعت‌ها را از بین می‌بردند؛ و رسول خدا، مشرکان قریش و وابستگان به آن‌ها را از بت‌پرستی به یکتاپرستی فرا می‌خواندند و خون و مال هر کسی را که نمی‌پذیرفت حلال دانسته بود.

وهابیان به همین بهانه، تمام مسلمانانی را که به عقیده‌ی آنان بندگان بت و پرستندگان بت‌ها هستند، به یکتاپرستی خالص و کنار گذاشتن شرک و بدعت‌ها دعوت می‌کنند و هرکس خودداری کند و از گذشته‌ها آمرزش نخواهد و توبه ننماید، مال و خونس را همچون مال و خون بت‌پرستان و مشرکان قریش در زمان رسول خدا حلال می‌دانند.

این مطلب را محمد بن عبدالوهاب در کتاب کشف الشبهات و محمد بن اسماعیل صنعانی در تطهیر الاعتقاد، رسماً ذکر کرده و روشن نموده‌اند.

خلاصه آنکه پایه‌ی این مذهب و نقطه‌ی مرکزی برای وهابیان، این است که تمام مسلمان‌ها را مشرک بدانند و همگی را تکفیر کنند. آنان از اظهار این مطلب باکی ندارند. لذا نوشته‌هایشان پر است از تکفیر مسلمان‌ها و تصریحاتی در این مورد که به هیچ‌وجه قابل تأویل و انکار نیست؛ تا آنجا که محمد بن عبدالوهاب در دو کتاب اربع القواعد و کشف الشبهات، رسماً اعلام داشته که شرک مسلمان‌ها از شرک بت‌پرستان شدیدتر است، زیرا اینان به هنگام آزادی و راحتی شرک می‌ورزند، ولی همین که گرفتار می‌شوند و بر آنان سخت گرفته می‌شود، یکتاپرست می‌گردند. ولی بت‌پرستان در تمام حالات زندگی، همان بت خود را پرستیده و دورویی ندارند.

علاوه بر این، بت‌پرستان انسان‌های مقرب درگاه خدا، درختان و سنگ‌های غیر گناهکار را به همراه خداوند می‌خوانند و می‌پرستند، ولی مسلمان‌های این‌چنینی، همراه خداوند، انسان‌هایی را شریک می‌گیرند که از همه‌ی مردم بدتر و گناهکارترند!!

این مطلب را صنعانی نیز در چندین مورد از رساله‌ی تطهیر الاعتقاد متذکر شده است، بلکه تصریح کرده که کفر مسلمان‌ها اصلی است نه اینکه مرتد شده‌اند. بلکه آن‌ها از اول، اسلام را نفهمیده و قبول نکرده‌اند.

ابن تیمیه در دو رساله‌ی الواسطه و زیارة القبور، موجبات تکفیر مسلمانان را اعلام داشته، و همان چیزهایی را که وهابیان موجب کفر می‌دانند، در آنجا

ذکر کرده است و سایر وهابیان اعتقاداتشان را از او گرفته‌اند و بر آن پایه و اساس، مذهب خود را بنیاد کرده‌اند و مطالبی دیگر افزوده‌اند و در موارد بسیاری از رسائل پنج‌گانه هدیه السنیه تصریحاتی در این باره دارند.

عبداللطیف نواده‌ی عبدالوهاب نیز همان مطالب را گفته و آلوسی در تاریخ نجد، آن سخنان را از وی نقل کرده است.

محمد بن عبدالوهاب، در رساله‌ی کشف الشبهات، کلمه‌ی شرک و مشرک را بر عموم مسلمان‌ها اطلاق کرده و فقط وهابیان را مسلمان دانسته است!

این مطلب در بیشتر از بیست و چهار مورد از آن کتاب به چشم می‌خورد، و آنان را به‌عنوان کافر، بندگان بت‌ها، مرتدان، منافقان، منکران یکتاپرستی، دشمنان خدا، کافران نادان، بت‌پرست‌ها از آنان دانایتر هستند، شیطان پیشوای آنان است، در بیش از بیست و پنج مورد نام برده است!! (کشف الشبهات ص ۵۷ - ۷۲).

صنعانی در تطهیر الاعتقاد در بیشتر از سی مورد، کلمه‌ی شرک و مشرک را بر مسلمان‌ها اطلاق کرده است و در بیشتر از بیست و پنج مورد آنان را به این کلمات نامیده است: ملحد، کافر، کافران اصلی، اینان غیر خدا را پرستیده و از بت‌پرست‌ها چیزی بیشتر می‌پرستند، همچون طرفداران مسیلمه، سبائیه، یهود، خوارج و اهل جاهلیت هستند!!

بر کسانی که مورد استغاثه‌ی مسلمانان (مانند امام و پیغمبر و یاران خدا) قرار می‌گیرند، اسم خدا، بت، شریک خدا و امثال این‌ها اطلاق کرده است.

طرفداران کتاب هدیه السنیه کلمات زیر را بیش از شصت‌بار برای مسلمان‌ها به کار برده‌اند: شرک، شرک ورزیدن، شرک به خدا، شرک بزرگ، بزرگ‌ترین شرک‌ها، شرک خطرناک، کسانی که در مقابل شریک خدا سر فرود می‌آورند، شرکی که موجب حلال شمردن مال و خون است، مشرکان،

مشرکات، زشت‌ترین مشرکان، اینان مشرک هستند چه بخواهند و چه نخواهند، شرک اینان زشت‌تر و ناپسندتر است از آنچه مشرکان گفته‌اند که برای ما خدایانی آویزان قرار بده و بزرگ‌تر است از شرک کسانی که رهبران مذهبی خود را به خدایی گرفتند، فقط وهابیان که به مکه آمدند خدای را به یکتایی پرستیدند.

در بیش از شصت‌جا، کلمات بالا را در نوشته‌های خود ضمن بحث از مسلمان‌ها آورده‌اند.

همچنین در بیش از بیست مورد کلماتی بر عموم مسلمانان اطلاق کرده‌اند، مانند: کفار، آنان مثل یهود و نصاری هستند، سبائیه، بندگان ملائکه، ماه و خورشیدپرستان و چون کسانی که می‌گویند برای ما بت‌های آویزان قرار بده بلکه بدتر از آنان، بندگان لات و عزی، بت‌پرست‌ها و بندگان بت‌ها، دین این‌ها دین دوران جاهلیت است.

در بیش از بیست مورد این‌گونه توصیفات را بر عموم مسلمین اطلاق کرده‌اند و آن‌ها را به این مطالب نسبت داده‌اند، و در بیش از ده مورد آنان را به‌عنوان پرستندگان غیر خدا توصیف کرده‌اند.

کسانی را که مسلمان‌ها به آن‌ها توسل جسته و به قبورشان تبرک می‌جویند، به نام بت و صنم نامیده‌اند و در بیشتر از دوازده مورد، آنان را به منزله‌ی شریک خدا دانسته‌اند. (الهدیة السنیة ص ۱۰ - ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲ - ۲۸، ۳۰ - ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۳، ۵۵ - ۵۷، ۵۹، ۶۱ - ۶۳، ۶۵ - ۸۶ - ۹۳، ۹۵، ۱۰۲ - ۱۰۵، ۱۰۷ و صفحات دیگر).

در آینده کلمات بیشتری از آنان در این مورد نقل خواهیم کرد. نواده‌ی فرزند عبدالوهاب، اسم کفر را در سه جا بر مسلمان‌ها اطلاق کرده است؛ در چهار مورد شرک، اینان خدا را همچون مدعیان خدایی دوست دارند و در دوستی خود را به مقام خدایی می‌رسانند؛ اینان از اعراب دوران



جاهلیت بدتر هستند، شرکشان شدیدتر و زشت‌تر از شرک آنان است، شرک دوران جاهلیت به پایه‌ی شرک این‌ها نمی‌رسد، این‌ها فسادانگیز هستند و گمراه‌ترین و نادان‌ترین مخلوقات‌اند، از اسلام خارج‌اند، غیر خدا را می‌پرستند، از ملت و آیین اسلام بیرون هستند و امثال این الفاظ زشت.

در قصائدی که ملحق به کتاب «هدیه السنیه» است به این الفاظ در موارد متعدد تصریح کرده است که اگر بخواهیم آن‌ها را نقل کنیم سخن به درازا می‌کشد.

احمد زینی دحلان در کتاب «خلاصه الکلام» (ص ۲۲۹ - ۲۳۰) چنین گوید: «هرگاه فرد تازه‌ای به محمد بن عبدالوهاب ایمان آورده و مرام او را می‌پذیرفت، اگر پیش از آن به حج رفته و وظیفه‌ی واجب خود را انجام داده بود، محمد به او دستور می‌داد که بار دیگر به حج رود، زیرا حج اولی او را باطل می‌دانست، چون در حال شرک آن عمل را انجام داده بود و عمل مشرک پذیرفته نیست و اگر کسی می‌خواست وارد مسلک و مذهب او شود، نخست به او می‌گفت شهادتین را بر زبان جاری سازد و بعد گواهی دهد که تاکنون مشرک بوده است، نه تنها خود او بلکه پدر و مادرش نیز در حال کفر و شرک از دنیا رفته‌اند؛ و علاوه بر پدر و مادر می‌بایست اقرار کند و شهادت دهد که عده‌ی زیادی از دانشمندان گذشته (که نام آن‌ها را یکایک بر زبان جاری می‌ساخت) کافر و مشرک بوده‌اند!»

وی بارها، رسماً، تمام امت اسلامی را در خلال شش قرن گذشته پیش از خود، تکفیر کرده و هرکس که مرامش را نمی‌پذیرفت، از نظر او مشرک و کافر پنداشته و خون و اموالش را مباح می‌دانست.

سخنرانی سعود در هنگام فتح مکه برای مردم آن شهر قبلاً نقل شد. دیدیم که وی رسماً به مردم می‌گوید شما قبلاً مشرک بودید و خدای بر شما منت گذاشت و با شمشیر من همگی اسلام واقعی را شناختید!



بخش ششم:

اشکالات و هائیان به عقاید مسلمانان و پاسخ آن‌ها

این بخش را همچون سایر مطالب این کتاب، از روی نوشته‌های مشهور وهابیان که چاپ شده و در دسترس عموم مردم است، نقل نموده و به آن‌ها استناد می‌کنیم از قبیل:

الف. دو رساله‌ی اربع القواعد و كشف الشبهات عن خالق الارض و السموات تألیف محمد بن عبدالوهاب و کتابی که برای شیخ ركب مغربی فرستادند و جبرتی آن را در تاریخ رویدادهای سال ۱۲۱۸ نوشته است.

ب. رساله‌ی تطهیر الاعتقاد عن ادران الالحاد تألیف محمد بن اسماعیل امیر یمنی صنعانی که معاصر با فرزند عبدالوهاب بوده است.

ج. دو رساله از ابن تیمیه؛ همان‌کس که نخستین بذرهای این مرام را پاشیده، به نام الواسطه و زیارة القبور و الاستنجد بالمقبور.

د. پنج رساله که مجموعه‌ی آن‌ها را مؤلف به نام هدیة السنیة نامیده است.

ه. کتابی در تاریخ نجد که محمود شکری آلوسی نگاشته و در این دو کتاب، مطالب، اعتقادات، رفتار و اعمال وهابیه را از نوشته‌جات آن‌ها باز می‌گوید.

محمد بن عبدالوهاب در رساله‌ی اربع القواعد (ص ۲۴ - ۲۷) گفتاری

دارد که خلاصه‌اش این است:

رہایی از شرک و بت پرستی بر شناخت چهار پایه استوار است:

اول: شناخت کفاری، که در صدر اسلام بودند و رسول خدا ﷺ با آن‌ها جنگید و آن‌ها را کشت. آن‌ها همگی اقرار و اعتقاد داشتند که خداوند متعال، روزی‌دهنده، آفریننده و اداره کننده‌ی این جهان است. ولی این اقرار باعث نمی‌شد که آنان مسلمان باشند. این اندازه کافی نبود در اینکه رسول اکرم آن‌ها را مسلمان بداند. دلیل بر این مطلب آنکه خداوند متعال، از کفار می‌پرسد:

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾ (یونس ۱۳۱)

«بگو چه کسی به شما روزی می‌دهد از آسمان و زمین؟» در آخر آیه جواب آن‌ها این است که:

﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾

«خواهند گفت صاحب همه‌ی این امور خدا است.»

پس معلوم می‌شود که اقرار به این خصوصیات، موجب نمی‌شود کسی را مسلمان بدانیم.

دوم: کفاری که می‌گفتند اینکه ما بت‌ها را می‌خوانیم و به آن‌ها روی می‌آوریم، به خاطر این است که آن‌ها موجب تقرب و نزدیکی ما به خداوند می‌شوند و ما آن‌ها را شفیع و واسطه‌ی خود قرار می‌دهیم، چنان‌که قرآن مجید فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾. (زمر ۱۶)؛

«و کسانی که غیر از خدا اولیایی گرفته‌اند، گویند: ما این‌ها را عبادت نکنیم مگر اینکه ما را به خدا نزدیک کنند.»

نیز فرماید:

﴿و يُعْبَدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (یونس ۱۸).



«غیر از خدا چیزی را می‌پرستند که سود و زیانی به حالشان ندارد و گویند اینان در پیشگاه خدا شفیع ما هستند.»

سوم: مردمی از هر قوم و قبیله که خدایی جداگانه را می‌پرستیدند، بعضی فرشتگان را پرستیده و برخی پیامبران و مردان با تقوا و فضیلت را، گروهی درختان و سنگ‌ها را و عده‌ای خورشید و ماه را. پیامبر خدا با تمامی این افکار و صاحبان آن‌ها جنگید و هیچ فرقی بین این‌ها نگذاشت و همه را نادرست شناخته و با آن‌ها پیکار نمود.

چهارم: مشرکان زمان ما که شرک و کفرشان از مشرکان آن زمان و بت‌پرستان نخستین شدیدتر و گمراهیشان بدتر است، زیرا آنان در حال سختی خداپرست بودند و فقط در حال خوشی و راحتی به دنبال بت می‌رفتند، ولی اینان در حال تنگ‌دستی و خوشی، در هر دو حالت به خدا شرک ورزیده و کافر می‌شوند.

خداوند درباره‌ی آنان چنین می‌فرماید:

﴿فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَا اللَّهُ مَخْلَصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُم إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾

(عنکبوت ۶۵)

«پس هرگاه سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص بخوانند و چون که نجات دهد و به خشکی ببردشان، در لحظه‌ی نجات مشرک شده و کفر می‌ورزند.»

در رساله‌ی کشف الشبهات (ص ۵۶ - ۵۸) سخنی گوید که خلاصه‌اش

این است:

«توحید عبارت است از یکتا دانستن خدا در پرستش و اینکه پرستش و عبادت فقط برای خدا باشد و این است دین پیامبران، همانان که خدا آن‌ها را برانگیخت و به سوی مردم فرستاد. نخستین آن‌ها حضرت نوح بود که خداوند او را به سوی قوم و

قبیله‌اش گسیل داشت و در آن هنگام که درباره‌ی مردان صالح خود غلو کرده مقام و موقعیت آنان را تا سرحد خدایی بالا بردند و علاوه بر آن ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر^۱ را پرستیدند.»

آخرین برگزیده و فرستاده‌ی الهی، حضرت محمد بود که صورت ساختگی این نیکوکاران و مردان تاریخی را شکست، خداوند او را در بین مردمانی مأموریت رسالت بخشید که همگی خدا را می‌پرستیدند و اعمال و مراسم حج را به‌جا می‌آوردند، صدقه می‌دادند و نام خدای را بر زبان جاری می‌ساختند؛ لکن برخی از آفریدگان را بین خود و خدا واسطه قرار داده و می‌گفتند: ما از این‌ها می‌خواهیم که باعث نزدیکی ما به خدا شوند و از ما شفاعت نمایند. مانند ملائکه، عیسی، مریم، و افرادی دیگر از شخصیت‌های بزرگ مذهبی و مردان صالح و پاکدامن.

خداوند محمد ﷺ را برانگیخت تا دین پدر آن‌ها، ابراهیم را تجدید نماید، و به آن‌ها بفهماند که این نزدیکی و این عقیده که آن‌ها به این موجودات بی‌جان دارند، تنها از آن خدا است و هیچ عاملی نمی‌تواند در این کار مؤثر باشد.

حتی فرشتگان مقرب خدا و پیامبران و رسولان را چنین نسزد، تا چه رسد به دیگران. کفار همگی بر یکتایی آفرینندگی، روزی‌رسانی خدا اقرار داشتند و خداوند را به‌عنوان زندگی‌دهنده و گیرنده‌ی حیات و تدبیرکننده‌ی کارهای آفرینش می‌پذیرفتند، و قبول داشتند که آسمان و زمین و هر چه در آن‌ها است؛ همگی از خدا و تحت تصرف و اختیار او و در قبضه‌ی توانایی او است. خداوند خود می‌فرماید:

﴿قل من یزرقکم من السماء و الارض ام من یملک السمع و الابصار و من ینخرج الحی من المیت و ینخرج المیت من الحی و من یدبر الامور فسیقولون الله فقل افلا تتقون﴾ (یونس ۱۳۱).

«بگو چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد یا اینکه چه کسی

۱. این‌ها نام بت‌های مشهور و معبودهای بزرگ آن قوم بوده است (مترجم).

مالک گوش و دیده‌ها است و کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و کیست که امور جهان را منظم می‌کند؟ خواهند گفت: خدا. پس بگو: چرا پرهیزگاری را پیشه‌ی خود نمی‌سازید؟»

﴿قُلْ مَنْ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا أَنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ، قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ. قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لَا يُجَارُ عَلَيْهِ أَنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَاَن تَسْحَرُونَ﴾. (مؤمنون ۹۶)

«بگو زمین و آنچه در آن است، از کیست، اگر دانایید؟ به‌زودی می‌گویند: برای خداست. بگو: پس چرا خدا را نمی‌آورید! بگو: کیست خدای آسمان‌های هفتگانه و پروردگار عرش بزرگ؟ به‌زودی، خواهند گفت: الله. بگو: پس چرا پرهیزگار نمی‌شوید؟ بگو: کیست که در دستش حقیقت و بزرگی هر چیزی است، به همه پناه می‌دهد و خود در پناه هیچ‌کس نیست، اگر می‌دانید؟ به‌زودی می‌گویند: الله. پس چرا فریفته شده، غافل هستید؟»

دیدیم که این‌گونه اقرارها موجب نمی‌شود آن‌ها را یکتاپرست بدانیم و به این اعترافات، داخل در توحید نمی‌گردند و آن توحید که آنان منکرش هستند عبارت است از توحید در عبادت، همان توحیدی که مشرکان زمان ما نام آن را اعتقاد گذاشته و شب و روز خدا را می‌خوانند، و برخی از آن‌ها از ملائکه هم به‌خاطر اینکه موجوداتی هستند که شایستگی داشته و مقرب دربار خدایی هستند تقاضای شفاعت می‌کنند.

همچنان که مشرکان زمان پیغمبر، بت‌ها را واسطه قرار می‌دادند، این‌ها مردان صالح و شخصیت‌های بزرگ روحانی و پیامبرانی مانند عیسی را واسطه مابین خود و خدا قرار می‌دهند.

با شناخت این مطلب، خواهی دانست که رسول خدا با مشرکان، به‌خاطر این‌گونه شرک در عبادت جنگید و آن‌ها را به توحید در عبادت دعوت کرد، چنان‌که خداوند فرماید:

﴿فلا تدعوا مع الله احدا﴾ (بن ۱۹)

«هیچ کس را با خدا نخوانید.»

﴿له دعوة الحق و الذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشئ﴾ (عد ۱۹)

«دعوت حق برای خدا است و کسانی که غیر از خدا را می‌خوانند، هیچ‌گونه اجابت نخواهند شد.»

به این جهت رسول خدا ﷺ با آنان جنگید، که دعا و نذر و قربانی و دادرسی و دادخواهی و تمام عبادات و پرستش را تنها برای خدا قرار دهند و صرف اقرار آنان به توحید و یکتایی ذات خداوند، موجب نشد که آنان داخل در اسلام گردند، و همین‌که آن‌ها ملائکه و پیامبران و اولیای خدا را واسطه قرار داده و آن‌ها را به شفاعت در خانه‌ی خدا می‌فرستادند، همین کار موجب شده بود که خون و مالشان حلال گردد.

توحیدی که پیامبران مردم را به آن دعوت می‌کردند و مشرکان از اقرارش سر باز می‌زدند، عبارت بود از معنای واقعی لاله الا الله، زیرا معنای الله در نزد آنان کسی بود که به خاطر آن‌ها، این اعمال انجام می‌گردید، چه فرشته‌ای از فرشتگان باشد، و چه پیغمبر، یا مرد صالح و ولیّ خدا و یا درخت و قبر، یا جن؛ نه اینکه تنها آفریده‌ی روزی‌رسان و تدبیر کننده‌ی امور جهان باشد، زیرا می‌دانستند که آفریننده و روزی‌رسان فقط خدا است.

به عبارت دیگر آنان از کلمه‌ی الله معنایی را اراده می‌کردند که مشرکان زمان ما از کلمه‌ی سید اراده می‌کنند و حال اینکه مقصود از کلمه‌ی توحید، معنای واقعی آن است نه تنها لفظ آن، و کفار بی‌سواد و نادان، این مطلب را فهمیده بودند که مقصود رسول خدا ﷺ از این کلمه همان منحصر دانستن خدا است در مقام عبادت و کافر شدن به هر چیزی که به غیر از خدا پرستیده می‌شود.

چون هنگلی که رسول خدا به کفار گفت: بگوئید لا اله الا الله، آن‌ها می‌گفتند:



﴿اجعل الآلهة الها واحدا﴾ (ص ۵)

«آیا خدایان متعدد را خدای یکتا قرار داده است ان هذا لشئى عجاب، این چیزی باور نکردنی و شگفت آور است.»

شگفتی از این‌ها نیست، بلکه از کسی است که ادعای مسلمانی می‌کند و از معنای این کلمه به اندازه‌ی آن کفار بی‌سواد نادان نفهمیده و گمان می‌کنند که مقصود از گفتن لا اله الا الله، همان گفتن به زبان است و اصلاً عقیده‌ی قلبی لازم ندارند و تازه فهمیده‌ها و درس خوانده‌های مشرک زمان ما فکر می‌کنند که معنای کلمه‌ی توحید این است که آفریننده و روزی‌رسانی غیر خدا نیست.

بنابراین هیچ خیر و خوبی نخواهد بود در مردمی که مشرکان نادان از آن‌ها فهمیده‌تر باشند و مسلمانی که بی‌سوادان دوران جاهلیت از او آگاه‌تر باشد و چنین کسی برای جامعه‌ی اسلامی ارزشی ندارد.»

سپس گوید:

«دانستی که آنچه را مشرکان زمان ما اعتقاد می‌نامند، همان شرکی است که در قرآن مجید شرک نامیده می‌شود و رسول خدا ﷺ هم به‌خاطر همان با مردم جنگید و خون‌ها ریخته شد. پس بدان و آگاه باش که شرک آن مردم که در زمان رسول خدا بودند، از دو جهت سبک‌تر و خفیف‌تر است از شرک و کفر مردمان زمان ما.

اول - اینکه آن‌ها تنها در حال خوشی و راحتی به خدا شرک می‌ورزیدند، ولی در تنگدستی و سختی، خالصانه خدای واقعی را می‌خواندند، چنان که قرآن مجید فرماید:

﴿و اذا مشكم الضرّ في البحر ضلّ من تدعون الا اياه فلما تجأكم الى البر اعرضتم﴾

(اسراء ۶۹)

«و هرگاه در دریا زبانی به شما برسد، هر کسی را که غیر از خدا باشد و بخوانید،

گم می‌شود و به درد شما نمی‌خورد، ولی وقتی که خداوند شما را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند، شما از دستورات پروردگار سرپیچی می‌کنید.»

﴿قل ارايتكم ان اتاكم عذاب الله او اتكم الساعة اغير الله تدعون ان كنتم صادقين بل اياه تدعون فيكشف ما تدعون اليه ان شاء و تنسون ما تشركون﴾. (انعام ۱۴۲-۱۴۱)
 «آیا دیده‌اید که اگر عذاب خدا به شما برسد و یا اینکه قیامت در رسد به جز خدا دیگری را بخوانید؟ بلکه تنها خدا را می‌خوانید. او اگر بخواهد، ناراحتی‌های شما را برطرف می‌سازد، و شما هم شرک خود را فراموش می‌کنید.»

﴿و اذا مس الانسان ضر دعا ربه منيبا اليه قل تمتع بكفرک قليلا انك من اصحاب النار﴾ (زمر - ۱۱).

«و هرگاه به انسان ضرری برسد، خدا را با زاری و التماس می‌خواند. بگو: از کفر خود اندکی بهره‌بر، تو از یاران آتش هستی.»

﴿و اذا غشيهم موج كالتلال دعوا الله مخلصين له الدين﴾ (لقمان ۳۱)
 «و هرگاه آن‌ها را موجی همچون توده‌های ابر فرا گیرد، خدا را با اخلاص هرچه تمام‌تر می‌خوانند.»

دوم مشرکان آن زمان همراه خدا و غیر او، مردمان دیگری را که مقرب به دستگاه الهی بودند، و پیامبران و ملائکه را می‌خواندند و درختان و سنگ‌هایی را که از نظر آفرینش مطیع دستورات خداوندند و هیچ‌گاه دامنشان به پلیدی گناه آلوده نشده می‌خوانند، ولی مردمان زمان ما به همراه خدا، توجه به مردمانی می‌کنند که از همه‌ی مردم بدکارترند و دامنشان به زنا و دزدی و نماز نخواندن و امثال این گناهان آلوده است!!»

نزدیک این مطالب که از این نویسنده نقل شد، از محمود شکری آلوسی در کتاب تاریخ نجد نقل شده که فرزند عبدالوهاب از وی نقل کرده و شاید خلاصه و برگزیده‌ای بوده است از مجموع و مضمون سخنان او، زیرا ما عین این عبارات را در کتاب‌های چاپی او ندیدیم، ولی آلوسی آن‌ها را نقل می‌کند.

نامبرده، آیات دلالت کننده بر توحید خداوند و ردّ مشرکان را که با خدا، خدایان دیگری را می‌پرستیدند، ذکر می‌کند، سپس چنین گوید:

«شرکی که مقصود این آیه‌ها است، معنایی است که شرکِ پرستندگان گورستان‌ها و بندگان پیامبران و ملائکه و مردان صالح را شامل می‌شود، زیرا شرک اعراب دوران جاهلیت نیز همین‌گونه بود که رسول خدا، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، به خاطر مبارزه با آنان برانگیخته شد.»

آنان این موجودات را می‌خواندند، به آن‌ها پناه می‌بردند، از جاه و مقام و تقرب و نزدیکی آن‌ها به خداوند استفاده می‌کردند، آنان را واسطه و شفیع بین خود و خدا قرار می‌دادند. آنگاه، از آن‌ها می‌خواستند که واسطه شوند تا این‌ها هم به خدا نزدیک گردند و گناهانشان آمرزیده شود، چنان که همین حالت را خداوند خود در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿و یعبدون من دون الله ما لا یضّرهم و لا ینفعهم و یقولون هولاء شفعاؤنا عندالله﴾ (یونس ۱۸)

«و غیر از خدا چیزی را می‌پرستیدند که زیان و بهره‌ای به آن‌ها ندارد و می‌گویند این‌ها شفیع‌های ما نزد خدا هستند.»

﴿والذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی﴾. (مرا ۱۴)

«کسانی که به‌جز خدا اولیائی برگرفتند، می‌گویند ما این‌ها را عبادت نمی‌کنیم مگر به این جهت که این‌ها ما را نزدیک به خدا سازند و مقرب درگاه او شویم.»

و آیات دیگر.

و معلوم است که مشرکان نمی‌پنداشتند که انبیا و اولیا و صالحین و ملائکه در خلقت آسمان و زمین با خداوند شریک هستند، و یا اینکه در تدبیر و نظام آفرینش به‌تنهایی اثری دارند و یا اینکه می‌توانند کوچک‌ترین ذره‌ای را بیافرینند.



خداوند می‌فرماید:

﴿و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله قل افرأيتم ما تدعون من دون الله ان ارادنى الله بضر هل هنّ كاشفات ضرّه او ارادنى برحمة هل هنّ ممسكات رحمته قل حسبى الله عليه يتوكّل المتوكّلون﴾ (زمر - ۳۹).

«و به‌راستی، اگر از آن‌ها بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است خواهند گفت: الله. بگو: آیا دیده‌اید، اگر خداوند اراده کند ضرری به من رساند، آن کسانی را که می‌خواسته به‌جز او، می‌توانند ضرر او را برطرف سازند؟ و یا اینکه اگر بخواهد رحمتی را بر من فرو فرستد، آیا آن‌ها می‌توانند جلو رحمت او را بگیرند؟ بگو: خدا مرا بسنده است. فقط بر او تمام توکل‌کنندگان توکل می‌کنند.»

پس این مطلب را مشرکان آن زمان اعتراف داشته و نزاعی در این‌باره با کسی ندارند و از همین‌رو است که پرسش از آن‌ها که خالق آسمان‌ها و زمین کیست؛ درست است. با این جمله‌ها و کلمات که در این آیات می‌باشند، حجت و دلیل بر آن‌ها آورده و آن‌ها را نسبت به عبادت و پرستشی که کردند، محکوم و مجاب می‌نماید.

مجرد گفتن شهادتین، بدون اینکه معنای آن دانسته شود و به مضمون آن عمل کنند، باعث نمی‌شود که کسی مسلمان شود، بلکه اجرای شهادتین بر زبان، خود حجت است بر انسان، نه اینکه باعث شود گوینده مسلمان باشد؛ بر خلاف عقیده‌ی کرامیه که گویند: ایمان همان اقرار زبانی است، و یا همچون جهیمیه، که صرف تصدیق را موجب مسلمان شدن می‌دانند.

خداوند منافقان را در شهادت‌های دروغینی که بر زبان جاری می‌کردند و دل‌هاشان از آن بی‌خبر بود، تکذیب می‌فرماید و دروغ آن‌ها را به‌روشنی اعلام می‌دارد؛ با اینکه آن‌ها با الفاظ و واژه‌های کوبنده و روشن، سوگندها یاد می‌کردند و شهادت بر وحدانیت خدا و رسولش بر زبان جاری می‌ساختند.

خداوند می‌فرماید:



﴿اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد ان المنافقين لكاذبون﴾ (منافقون ۱)

«هرگاه دورویان نزد تو آیند، گویند: گواهی می‌دهیم که به درستی تو، رسول او هستی. خداوند می‌داند که تو رسول او هستی، و خدای گواهی می‌دهد که دورویان دروغ گویند.»

این‌ها شهادت و اقرار خود را با لفظ شهادت و ان و لام در کلمه لرسوله و جمله اسمیه^۱ تأکید نموده در عین این‌که چنین شهادتی دلیل بر ایمان آن‌ها نمی‌شود. هرکس که بر یکتایی خداوند گواهی دهد و کلمه‌ی لا اله الا الله را بگوید، لکن در هنگام عبادت و پرستش، توجهش به غیر خدا باشد، شهادت او فایده‌ای نداشته، گرچه تمام عمرش نماز بخواند و زکات دهد و روزه بگیرد. خداوند می‌فرماید:

﴿افتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض﴾ (بقره ۸۵)

«آیا به پاره‌ای از کتاب ایمان آورده و پاره‌ای دیگر را نمی‌پذیرند؟»

﴿ان الذين يكفرون بالله و رسله و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نومن ببعض و نكفر ببعض﴾ (نساء، ۱۴۹)

«کسانی که به خدا و فرستادگانش کافر شده و می‌خواهند بین خدا و پیامبرانش جدایی اندازند و می‌گویند به پاره‌ای ایمان آورده و به پاره‌ای دیگر کافر هستیم.»

پاسخ به اشکالات و ایرادات و هائیان

۱. جواب کوتاه به ایرادات نامبرده این است: اینان فکر کرده‌اند که

۱. در ادبیات و علم نحو عربی، کلماتی را که به‌عنوان تأکید و حتمیت یک خبر و یک قضیه استعمال می‌کنند، این کلمات وقتی با هم استعمال شوند شدت تأکید را می‌رساند و این‌ها عبارت است از خود کلمه‌ی شهادت، لفظ آن، حرف لام وقتی بر سر مبتدا درآید و شروع جمله با اسم. تمام این‌ها تأکید و حتمیت مطلب را می‌رساند (مترجم).

رفتاری که مسلمان‌ها نسبت به پیامبران دارند، به آن‌ها استغاثه کرده و شفاعت آن‌ها را می‌خواهند و دعا نموده و نذر می‌کنند، برایشان قربانی کرده و آن را صدقه می‌دهند و ثوابش را نیز برای پیامبر و اولیا نثار می‌کنند. پنداشته‌اند که این کارها و این نذر و نیازها برای پیشوایان و اولیای دین و بزرگداشت شخص آنان و گورستان و آرامگاه آن‌ها می‌باشد و تبرک جستن و نذر و نیاز برایشان، عبادت آن‌ها است و موجب پرستش آرامگاه آنان می‌شود، همچون پرستش بت‌ها. این پندار و گمانی نابه‌جا و نادرست است؛ زیرا مقصود از عبادتی که به جز خداوند شایسته‌ی دیگری نیست و موجب شرک و کفر می‌شود اگر برای غیر خدا انجام گردد، مطلق بزرگداشت و احترام و اظهار کوچکی نمودن نیست، چنان‌که در مقدمات پیشین گذشت و به‌طور گسترده اثبات شد. بلکه مقصود از عبادت خدا پرستش ویژه‌ای است که هیچ مسلمانی آن‌گونه که خدا را می‌پرستد و در مقابلش اظهار بندگی می‌نماید، در مقابل هیچ پیغمبر و امامی به آن روش عبادت ننموده و اظهار کوچکی و فروتنی ننماید.

۲. فرزند عبدالوهاب در رساله‌ی اربع القواعد گوید: «کسانی که رسول خدا با آن‌ها جنگیده، اقرار به آفرینندگی و روزی‌رسانی خدا داشتند و او را سامان‌بخش این جهان می‌دانستند. درعین‌حال، این اقرار و اعتراف موجب نمی‌شد که داخل اسلام گردند و مسلمان شوند.»
 گوئیم: علت آنکه این اقرار موجب مسلمانی آن‌ها نمی‌شد، این بود که نبوت آن حضرت را نپذیرفته و گفته‌هایش را دروغ می‌پنداشتند و می‌گفتند او جادوگر و دروغ‌گو است. لذا تمام دستورات مذهبی او را منکر شده و متدین به دین جاهلیت بودند و همین انکار و تکذیب در کفر آن‌ها کافی است، چه اینکه بت‌ها را شفیع خود قرار دهند و آن‌ها را بپرستند یا نپرستند. به‌علاوه چگونه کسی را که به خدا ایمان آورده و رسالت رسول او را

پذیرفته و تمام احکام و دستورات الهی او را قبول کرده و به آن‌ها عمل می‌کند، این چنین اشخاص را با آن بت پرستان مخالف با رسول خدا، که همیشه در فکر آزار و اذیت آن حضرت بودند، مساوی قرار می‌دهند؟ و به این بهانه که این فرد مؤمن کسی را که خدای خود شفیع قرار داده، به شفاعت برگزیده و او را واسطه مابین خود و خدا قرار می‌دهد، با آن‌ها یکسان بلکه بدتر می‌دانید؟

بار پروردگارا! این غلطاندازی‌ها و کج رفتاری‌ها از چیست و گمراه‌کنندگی‌ها چیست؟!

هیچ‌گاه و به‌هیچ روی، توسل و شفاعت‌طلبی اینان از پیامبران و مردان با فضیلت موجب کفر نخواهد بود، چنان که آن‌ها گمان کرده‌اند؛ و فساد و نادرستی استدلال به دو آیه‌ی سوره‌ی یونس و زمر، واضح و آشکار است.

۳. محمد بن عبدالوهاب گوید: «رسول خدا بر مردمی پراکنده برانگیخته شد که هر یک دارای عقیده و دین و خدای ویژه‌ای بودند و فرقی بین آن‌ها نگذاشته و با همه مبارزه نمود...»

گوییم: درست، فرقی بین آن‌ها نگذاشت. اما، نه به‌خاطر آنچه شما گفتید، بلکه از این جهت با آن‌ها مبارزه می‌کرد که رسالت او را نپذیرفته و به دستورات او عمل نمی‌کردند و گفته‌های او را درست نمی‌دانستند و همگی در دروغ پنداشتن او هماهنگ بوده، و پیرو دین پدران و راه و روش گذشتگان خود بودند. با داشتن این حالت فرقی نمی‌کند که فرشته‌ای را بپرستند، یا پیامبری را، بت و ستاره‌ای را پرستش نمایند یا اینکه هیچ چیز را قبول نداشته باشند و پیرو هیچ آیینی نبوده، هیچ خدایی را نپرستند.

استدلال ابن عبدالوهاب آنگاه درست و تمام است که گروهی از آن‌ها رسالت پیامبر را قبول داشته باشند و تمام فرمایشات و دستورات و احکام دین اسلام را تصدیق کرده و عمل نمایند. لکن رسول خدا را شفیع و واسطه‌ی خود قرار دهند و رسول خدا هم به‌همین جهت با آن‌ها بجنگد و

فرقی بین آن‌ها و سایر کفار و آن‌هایی که سنگ و خورشید و ماه را می‌پرستند نگذارد...

معلوم است که هیچ‌گاه چنین نبوده است و بسی فرق است مابین این دو!
۴. در کتاب کشف‌الشبهات گوید: «خداوند بزرگ محمد را به سوی مردمی مبعوث کرد که همگی عبادت خدا می‌کردند و به حج می‌رفتند و صدقه می‌دادند، لکن بعضی از آفریده‌های خدا را شریک او قرار داده و آن‌ها را واسطه ما بین خود و خدا می‌دانستند.»

این سخن از چندین جهت باطل و نادرست است:
اول: این‌ها گرچه عبادت می‌کردند، لکن عبادت آن‌ها همان‌طور که خداوند متعال فرموده، عبادتی درست و صحیح نبود، آنجا که فرماید:

﴿ما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء و تصدیه﴾ (انفال ۳۵).

«مکاء به معنی سوت زدن و تصدیه به معنی دست زدن است.»

در تفسیر کشاف است که اعراب دوران جاهلیت در اطراف خانه‌ی خدا، زن و مرد با بدن‌های برهنه طواف می‌کردند و دست در دست یکدیگر و انگشت داخل انگشتان هم قرار داده و فریاد و سوت می‌کشیدند و پای‌کوبان طواف می‌کردند.

آری، عبادت می‌کردند، لکن با سجده در مقابل بت‌هایی که خداوند سجده در مقابل آن‌ها را منع فرموده! قربانی‌ها در پیشگاه آن‌ها می‌نمودند و گوسفندان می‌کشتند و به هنگام کشتن آن حیوانات نام بت‌ها را می‌بردند و خون قربانیان را به خدایان ساختگی خود برای قبولی قربانی می‌مالیدند. عبادت و نماز و طواف این‌ها چنین بود!

به حج می‌رفتند، لکن چگونه حجی؟ بدعت‌ها و زشتی‌های فراوانی را به‌عنوان مراسم حج انجام می‌دادند، زن و مرد با عورت‌های نمایان طواف می‌کردند و با این عمل خود، تقرب و نزدیکی به خدا را می‌جستند!!



داستان زن زیبارویی را که مجبور کردند برهنه طواف کند و او هم خود را عریان نمود و به طواف مشغول شد و مردمان مکه جمع شدند و به اندام زیبای او نگاه می‌کردند. او هم یک دست بر جلو و دست دیگر بر پشت خود، این شعر را می‌خواند:

اليوم يبدو بعضه اوكله فابدا منه فلا احله
«امروز بعضی از آنان یا تمامش آشکار شد، هر چه از آن آشکار شود حلال نمی‌کنم!!»

این داستان مشهور است.

آنگاه، در نظر فرزند عبدالوهاب، اینان تنها از این جهت مشرک بودند که به سوی مردمان صالح و پرهیزگار دست توسل دراز نموده و آن‌ها را شفیع خود قرار داده بودند و با اینکه رسول خدا را دروغ می‌پنداشتند، راستگو بودند، صدقه و زکات می‌دادند، ولی به خاطر شفاعت خواهی آنان زکات دادنشان فایده‌ای به حال آن‌ها نداشت!!

نام خدا را می‌بردند (تازه اگر، این گفتار درست باشد) و در بیشتر اوقات یا همیشه، از ذکر خدا و یاد پرودگار دوری جسته و در مقابل اسم بت‌های خود را می‌بردند، چنان‌که در جریان جنگ احد فریاد برآوردند: اعل هبل. این‌ها بر قربانی‌ها و حیواناتی که می‌خواستند بکشند نام خدایان ساختگی خود را بر زبان جاری می‌ساختند نه اسم خدا را.

آن وقت آقایان وهابیان، تمام این‌ها را نادیده گرفته، و کجروی و شرک آن‌ها را فقط در توسل جستن به مردان صالح می‌دانند!

نمی‌دانم اینان که می‌خواستند از اعراب و مشرکان جاهلیت طرفداری نمایند، چرا نگفتند که آن‌ها نماز می‌خواندند و زکات می‌دادند و زنا نمی‌کردند و با زن‌های پدرانشان ازدواج نمی‌نمودند، و شراب نمی‌نوشیدند و قمار نمی‌کردند. با مهره‌های شطرنج و نرد و سایر آلات قماربازی نمی‌کردند و ربا نمی‌خوردند و دختران خود را زنده به گور نمی‌کردند.

به عبارت دیگر، تمام شرایط و دستورات اسلام را عمل می‌نمودند و حتی نماز تراویح را مرتب می‌خواندند؟!

و خلاصه اینکه از هر جهت مسلمان بودند و فقط یک جهت باعث شده بود که از جامعه‌ی اسلامی خارج شوند و آن عبارت بود از اینکه به انسان‌های مقرب درگاه خدا توسل می‌جسته و آن‌ها را شفیع خود قرار می‌دادند و همچون عیسی، ملائکه را واسطه بین خود و خدا می‌دانستند؛

رسول خدا ﷺ به این جهت با آنان جنگید و آن‌ها را مشرک دانست!

برادران ایمانی، آیا این چنین نبود؟!

آیا آن‌ها دختران خود را وادار نمی‌کردند که زنا دهند با اینکه به هیچ‌وجه مایل به زنا نبودند، بلکه دخترانی عقیف و پاکدامن بودند؟!

مگر آن‌ها نبودند که تمام گناهان و کارهای زشت و رفتار دوران جاهلیت را انجام می‌دادند؟!

چگونه محمد بن عبدالوهاب به خود اجازه می‌دهد که بگوید رسول خدا فقط به خاطر توسل و شفیع‌طلبی و واسطه قرار دادن ملائکه و پیامبران و افراد صالح با آن‌ها جنگید و خون آن‌ها را ریخت؟

دوم: ایشان، شرک و کفر مردمان دوران حضرت محمد ﷺ را فقط به خاطر این می‌دانند که آن‌ها بعضی از آفریده‌ها را واسطه و شفیع قرار داده بودند.

این انحصار، یا از نادانی اوست یا خود را به نادانی زده، و می‌خواهد دیگران را به اشتباه بیندازد و گمراه کند.

مشرکان قریش عقیده داشتند که روزی‌دهنده و آفریننده، زنده‌کننده، مرگ‌دهنده و اداره‌کننده امور جهان و صاحب و مالک آنچه در آسمان‌ها و زمین است فقط الله است، چنانکه آیاتی در قرآن مجید بر آن دلالت می‌کند.

ولی دلیلی در دست نیست که آنان برای این خدایان ساختگی خود، بت‌ها و ملائکه، تأثیری قائل نبودند و آن‌ها را بی‌اثر در نظام آفرینش

نمی‌دانستند و اثر را فقط از خدا می‌پنداشتند و خدایان خود را فقط شفیع و واسطه می‌گرفتند؛ زیرا این احتمال هست که آن‌ها علاوه بر اینکه خدا را آفریننده و مؤثر در آفرینش جهان می‌دانستند، در عین حال، این موجودات را هم مؤثر بدانند.

مثلاً شفاعت بیمار باشند، و موجب پیروزی بر دشمنان، ناراحتی‌ها را برطرف کنند و واسطه بین خدا باشند و اینکه شفاعت و وساطت آن‌ها بر نمی‌گردد و یا اینکه خداوند برای آن‌ها تا اندازه‌ای اثر قرار داد.

از ظاهر آیات قرآن همین مطلب استفاده می‌شود، آنجا که گوید:

﴿قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا﴾
(۵۶ اسراء).

«بلکه ظاهر آیه‌ی ۶۰ سوره‌ی فرقان این است که آن‌ها فقط برای بت‌های خویش سجده می‌کردند و غیر از آن خدایی را معتقد نبودند.»

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا﴾
و ظاهر گفتار پروردگار در آیه‌ی ۹۶ سوره‌ی شعرا که از اهل جهنم حکایت می‌کند، این است که آن‌ها معتقد بودند که بت‌ها و خدایان ساختگی آن‌ها، با پروردگار جهانیان مساوی هستند. نه اینکه در تمام جهت مساوی خدا باشند، بلکه یک سلسله صفات مخصوص را که در آیات قرآن ذکر شده است ثنا کرده، ولی در سایر جهات، آن‌ها را با خداوند یکسان می‌دانستند.

همین اندازه قائل شدن به تساوی در شرک و کفر آن‌ها کافی است و این مطلب نیز ظاهر تمام آیاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه آن‌ها خدایان گوناگونی را معتقد شده و شریکانی برای خدا قائل بودند. مانند این آیات که گویای این سخنان است:

۱. ﴿إِنْ كَادَ لِيُضِلَّنَا عَنْ آلِهَتِنَا﴾. (فرقان ۱۴۱)

«نزدیک است، که ما را از خدایان خود گمراه کند.»



۲. ﴿اِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتَكُمْ﴾. (صافات ۳۶)
- «آیا ما خدایان خود را ترک کنیم و از آن‌ها دست برداریم؟»
۳. ﴿فَكَآ اِلَهَةً دُونَ اللّٰهِ تَرِيدُونَ﴾. (صافات ۸۶)
- «آیا از روی دروغ و تهمت، خدایانی غیر از الله اراده کرده‌اید؟»
۴. ﴿اجْعَلْ اِلَٰهَةً لِّهَا وَاحِدًا﴾. (ص ۵)
- «آیا خدایان گوناگون را خدای یکتا قرار داده است؟»
۵. ﴿وَيَوْمَ يَنۢبَأُهُمۡ لَيۢقُولُ اٰیۡنَ شُرَكَآئِیۡ الَّذِیۡنَ كُنۢتُمۡ تَزَعُمُوۡنَ﴾. (قصص ۶۲ و ۷۴)
- «روزی، که آن‌ها را ندا می‌دهد و می‌گوید: شریکانی که برای من گمان می‌کردید کجا هستند؟»
۶. ﴿وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ مِّنۡ هُوَ﴾. (زمر ۵۸)
- «گویند: آیا خدایان ما بهتر است یا خدای او؟»
۷. ﴿اجْتَنَبْنَا لِنَاۡفِكُنَا عَنِ آلِهَتِنَا﴾. (احقاف ۲۲)
- «آیا آمده‌ای که ما را از خدایان خویش باز بداری؟»
۸. ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ﴾. (نوح ۲۳)
- «و گفتند که دست از خدایان خود بر ندارید.»
۹. ﴿وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِیۡ آلِهَتِكُمْ﴾. (هود ۵۳)
- «ما این چنین نیستیم که خدایان خود را ترک گوئیم.»
۱۰. ﴿فَمَا اَعۡنَتۡ عَنْهُمۡ آلِهَتُهُمۡ الَّتِیۡ یَدۡعُونَ مِنۡ دُونِ اللّٰهِ﴾. (هود ۱۰۱)
- «خدایان آن‌ها، نیازی از آن‌ها برنیارند آن خدایانی که غیر از خدا آن‌ها را می‌خوانند.»
۱۱. ﴿الَّذِیۡنَ یَجۡعَلُوۡنَ مَعَ اللّٰهِ اٰلِهًاۤ اٰخَرَ﴾. (مجم ۹۶)
- «آن‌هایی که با خداوند، خدای دیگری را قرار می‌دهند.»
۱۲. ﴿قُلۡ لَّوۡ كَانۡ مَعَهُۥ اِلَٰهَةٌۭ كَمَا یَقُولُوۡنَ﴾. (اسراء ۱۶۲)
- «بگو: اگر با او خدایانی باشد، چنان که آن‌ها گویند.»

۱۳. ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾. (مریم ۸۱)

«غیر از خدا، خدایان دیگری را برگزیده‌اند که موجب عزت آن‌ها باشد.»

۱۴. ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يُخْلِقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَلَا ضَرّاً وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلَا حَيَاةً وَلَا نَشُوراً﴾. (فرقان ۳)

«غیر از خداوند، خدایان دیگری را برگزیده‌اند، خدایانی که هیچ چیزی نیافریده بلکه خود آفریده شده‌اند، و برای خویشتن بهره و ضرری را نرسانند، و مالک مرگ و زندگی و حیات پس از مرگ نخواهند بود.»

چگونه ممکن است کفر و شرک آن‌ها را تنها به خاطر شفیع قرار دادن بتها و خدایان ساختگی و فرشتگان و پیامبران قرار دهیم؟ درحالی که رسول خدا را دروغگو می‌شمردند، او را جادوگر می‌دانستند، تمام دستورات و مطالبی را که از جانب خدا آورده بود منکر می‌شدند و با دیدن آن‌همه معجزات و آن‌همه شگفتی‌های قدرت پروردگار که به‌دست او انجام می‌شد، باز بر انکار خود می‌افزودند و بر همان دین دوران جاهلیت باقی می‌ماندند.

آیا این رفتار و این گفتار، در کفر و شرک آن‌ها کفایت نمی‌کند؟!

و با این حالت، دیگر اقرار به وجود خدا برایشان چه فایده‌ای دارد؟ و از عبادات و راز و نیاز و حج و زکاتشان چه سودی؟!

و آیا این اعمال، موجب می‌شود که دیگر آن‌ها را کافر ندانیم و آن‌ها را داخل در جامعه‌ی اسلامی بشماریم و فقط به آن جهت که چون برای خداوند واسطه و شفیع تراشیده به موجوداتی توسل می‌جویند، این‌ها را کافر بدانیم؟ نه، این چنین نیست.

چگونه ممکن است جهت کفر آن‌ها را فقط توسل و واسطه قرار دادن بدانیم و حال اینکه تاریخ عقاید آنان به ما نشان می‌دهد که اعراب جاهلی بدعت‌های فراوان در دین حنیف حضرت ابراهیم وارد کردند؛ تا آنجا که دیگر اثری از توحید و نشانه‌ای از یکتاپرستی باقی نمانده، چهره‌ی واقعی حج دگرگون شده، بدعت‌ها

پدید آورده، مراسم زشتی را به‌عنوان دین و مذهب انجام می‌دادند، حکمی از احکام دین و سنتی از سنن ابراهیمی را اجرا نمی‌کردند.

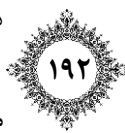
علاوه بر بت پرستی‌هایی که داشتند و ملائکه را شریک خدا قرار می‌دادند و در مقابل آنان به سجده می‌افتادند، رسماً آن‌ها را می‌پرستیدند و پرستیدنشان نه آن بود که فقط آن‌ها را شفیع و واسطه قرار دهند و موجوداتی را که خدا خود شفاعت آن‌ها را پذیرفته و به‌خاطر بزرگداشت هدف و برنامه‌ی آن‌ها آنان را به‌عنوان شفیع معرفی کرده، واسطه ما بین خود و خدا بگیرند، چنان‌که فرزند عبدالوهاب مردم را به اشتباه انداخته و این چنین وانمود کرده است.

بت پرستان خدایانی را که از چوب و سنگ و فلزات ساخته و آن‌ها را به‌صورت پیامبران، مصلحان و مردان بزرگ تاریخ خود در می‌آوردند، آن‌ها را می‌پرستیدند و در مقابلشان به خاک می‌افتادند و سجده می‌کردند و قربانی می‌نمودند.

اسم بت‌ها را بر گوسفندان و شتران قربانی در هنگام ذبح بر زبان جاری می‌ساختند و خون آن‌ها را بر سر و روی خدایان ساختگی خود می‌مالیدند.

هر آنچه را که می‌بایست از خدا بخواهند، از آن‌ها می‌خواستند، و از عبادت خدا و پرستش پروردگار سرپیچی می‌نمودند، و برای خود این بهانه را می‌آوردند که: «ما نمی‌توانیم عبادت خدا را انجام دهیم، و لیاقت پرستش پروردگار در ما نیست. لذا این موجودات را می‌پرستیم تا موجب قرب و نزدیکی ما به خدا شوند.»

این سخن بهانه‌جویی و عذرخواهی روشن است، در اینکه واقعاً بت‌ها را می‌پرستیدند نه اینکه آن‌ها را شفیع خود قرار دهند، بلکه اگر هم به آن‌ها به‌عنوان شفیع متوسل می‌شدند، اوامر و دستورات پروردگار را مخالفت کرده و هرچند پیامبران آن‌ها را از پرستش بت‌ها منع کرده و باز می‌داشتند گوش فرا نداده و بر دوری کردن و مخالفت خود می‌افزودند و در مقابل پیامبران صف‌آرایی نموده و به آزار و اذیت آن‌ها می‌پرداختند.



علاوه بر آن، با حکمت و خرد و بینش صحیح مخالفت می‌کردند که به آن‌ها می‌گفت و الهام می‌بخشید که دین خدا نمایان بی‌روح و مرده را که هیچ سود و زیانی به شما ندارند، دور بریزید.

زیرا بر فرض که به‌عنوان شفیع و واسطه به آن صورت‌های بی‌روح و آن تندیس‌های فلزی می‌نگریستند، می‌بایست بدانند که شفیع، شخص پیامبر است نه رخسار و تندیس‌های او.

موجودی که نتواند تا این اندازه از خود دفاع کند که حتی روباه و خرگوش بر بالای سرش کثافت بریزند و او بی‌تفاوت، بایستد! چگونه می‌تواند در زندگی انسان‌ها مؤثر باشد؟!

این داستان مشهور است که عربی خدای ساختگی خود را، به‌همراه خود، به مزرعه‌ی خویش برد، و در هنگام زراعت، خدای را از گردن خود باز کرده و گوشه‌ی زمین زراعتی‌اش گذاشت، تا لحظه‌ای از سنگینی او بیاساید، و در ضمن، به هنگام کار کردن به مقام شامخ او اهانتی نشود.

پس از لحظه‌ای که آمد تا از خدایش با خبر گردد دید روباهی بر بالین خدایش، کاری کرده که نمی‌بایست انجام دهد، و رخسار و پیکر خدا را آلوده نموده است. با دیدن این منظره، ندای وجدان و آهنگ فطرت به گوشش رسید که این چگونه خدایی است و آن‌گاه این بیت را سروده و به زبان جاری ساخت:

ا رب یبول الثعلبان برأسه لقد ذلّ من بالثعلب

آیا پروردگار، موجودی است که روباه‌ها بر سر او بول کنند؟! به‌راستی بسی زبون و پست است موجودی که روباه این بلا را به سرش بیاورد.

بعضی از آن‌ها خدایی از خرما ساخته و پگاهان در برابر او به خاک افتاده و سجده می‌کردند و در پسینگاه گرسنه شده و آن را می‌خوردند!

مشرکان مقداری از زراعت را و تعدادی از بچه‌های حیوانات خود را، به‌عنوان زکات، برای خدا و مقداری را برای بت‌های خود جدا می‌ساختند و می‌گفتند: «این قسمت از آن خدا و این قسمت از آن بت‌ها و شریکان خدا!»

در هنگام برداشت محصول، آن قسمت را که از آن خدا بود، برای خدایان ساختگی بر می‌داشتند و قسمت خدایان را برای الله قرار نداده و خود صاحب می‌شدند، چنان‌که قرآن مجید این داستان را از آن‌ها حکایت می‌کند:

﴿و جعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصيبا فقالوا هذا لله بزعمهم، و هذا لشركائنا. فما كان لشركائهم فلا يصل الى الله و ما كان لله فهو يصل الى شركائهم ساء ما يحكمون﴾ (انعام ۱۳۲).

«برای خداوند، سهم و قسمتی از آنچه از زراعت و گوسفندان تولید می‌شود، قرار دادند و گفتند: این سهم از خداوند به پندار ایشان و این برای شریکان ما. پس آنچه برای شریکان آن‌ها بود، به خدا نمی‌رسد و آنچه برای خدا بود، به شریکانشان می‌رسد...! بسیار دادرسی بدی است که انجام می‌دهند.»

هیچ‌یک از مسلمان‌ها، با هیچ پیامبر و ولیّ و با هیچ قبر و حرم و گنبد و بارگاهی، این چنین رفتار نمی‌کند، بلکه مسلمان‌ها کسی را که خداوند، خود شفیع قرار داده، واسطه بین خود و خدا می‌دانند؛ و آن کس را که خدا وسیله ساخته به او توسل می‌جویند شفاعت خواهی غیر از خواستن دعا است به این معنی که ما این‌ها را واسطه قرار می‌دهیم تا برای ما در پیشگاه خداوند دعا کنند، و این طرز دعا را، خود وهابیه منکر نیستند.

همین‌گونه است پناه‌خواهی از اولیای خدا و فریادرسی از آن‌ها که ما به آن‌ها گوییم شما از خدا بخواهید، تا خداوند ما را از بدبختی نجات دهد. کسانی که در جوار قبر رسول خدا قربانی می‌کنند، و حیوانی را می‌کشند، و ثواب این کار را نثار روح مطهر فرجام پیامبران حضرت ختمی مرسلین می‌نمایند، چنین نیست که قربانی برای خود او باشد؛ لذا تقدیم ثواب، به روح پاک پیامبران و امامان حرام نیست، و هیچ‌گاه به هنگام کشتن حیوانی، هیچ مسلمانی نام پیامبر و یا امامی را به جای نام خدا بر زبان جاری نمی‌سازد تا موجب شرک و کفر او گردد.



مشرکان فرشتگان را به‌عنوان رب و پروردگار خود پذیرفته بودند، چنان‌که خداوند متعال در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۷۳ می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ...﴾

«هیچ بشری که خداوند به او کتاب و فرمان و پیامبری عنایت فرموده، نمی‌تواند بگوید که بندگان من باشید نه بندگان خدا...»

﴿وَلَا يَأْمُرُكَ أَنْ تَتَّخِذَ الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكَ بِالْكَفْرِ بَعْدَ أَنْتَ مُسْلِمُونَ﴾
«و به شما فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و پیامبران را، به‌عنوان پروردگاران خود قرار دهید. آیا پس از مسلمانی‌تان به شما فرمان به کفر می‌دهد؟!»

این آیه دلالت دارد بر اینکه پرستندگان فرشته‌ها معتقد بودند که این‌ها همچون خدا، دست‌اندر کار آفرینش هستند و هرگونه پرستشی که نسبت به خدا انجام می‌دادند، مانند آن را درباره‌ی فرشتگان نیز انجام می‌دادند و دلیلی در دست نیست که آن‌ها تنها به‌عنوان شفیع و واسطه، فرشتگان را باور داشتند.

زمخشری نویسنده‌ی کشاف - که از مفسران بزرگ اهل تسنن است - در تفسیر این آیه چنین نگاشته است:

رسول خدا ﷺ قریش را از پرستیدن فرشتگان، و یهود و نصاری را از پرستش عزیز و مسیح نهی فرمود. اینان به آن حضرت گفتند: آیا تو را به خدایی برگزینیم؟ در این وقت این آیه نازل شد:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ... أَيَأْمُرُكَ بِالْكَفْرِ بَعْدَ أَنْتَ مُسْلِمُونَ؟﴾

این دلیلی است بر آنکه فرشتگان را به‌عنوان پروردگار و خدا گرفتن، به همین روش بود. لذا در مقابل او سجده می‌کردند و او را عبادت می‌نمودند و به‌عنوان خدایی در مقابلش سر به خاک می‌ساییدند. درباره‌ی فرشتگان می‌گفتند: آن‌ها دختران خدایند. چنان‌که یهود و نصاری درباره‌ی عزیز و مسیح می‌گفتند که آن دو، پسران خدا هستند.

خداوند این اعتقاداتشان را در قرآن مجید خبر داده و در سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۱۵ تا ۱۹ چنین می‌فرماید:

﴿و جعلوا له من عباده جزئاً... ام اتخذ مما یخلق بنات و اصفاکم بالبینین و اذا بشر احدہم بما ضرب للرحمن مثلاً ظلّ وجهه مسوداً و هو کظیم... و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثاً... و قالوا لولاء الرحمن ما عبدناہم.﴾
«برای خداوند از بندگانش جزئی قرار داده‌اند... یا اینکه از آفریدگان برای خود دخترهایی قرار داده و شما را به داشتن پسر برگزیده است؟ و هرگاه یکی از آنان به داشتن آنچه برای خداوند نمونه و مثل می‌آورد بشارت داده می‌شد، رویش سیاه می‌گشت و اوقاتش تلخ و عصبانی می‌شد. ملائکه را که بندگان خدا هستند دختر قرار داده اند و می‌گویند اگر خدا بخواهد ما این‌ها را نمی‌پرستیم... آیا برای خود دخترهایی قرار داده و شما را به داشتن پسر برگزیده است؟ گفتند: اگر خدا بخواهد ما این‌ها را نمی‌پرستیم.»

پس اینکه خداوند می‌فرماید:

﴿لا یأمرکم ان تتخذوا الملائکة و النبیین ارباباً﴾

دلیل بر آن است که آنان همان روش عبادتی که می‌بایست نسبت به خدا انجام دهند، نسبت به فرشتگان انجام می‌دادند.

و آیه‌ی دیگر:

﴿لو شاء اللہ ما عبدناہم﴾

که می‌گفتند، آشکارا می‌رساند که آنان فرشتگان را می‌پرستیدند و دلیل و قرینه‌ای نیست بر اینکه عبادت اینان همان شفاعت‌خواهی و توسل به آن‌ها بود، بلکه این آیات دلالت دارد بر اینکه رسماً آن‌ها فرشتگان و خدایان خیالی و موهومی را می‌پرستیدند.

آیه‌ی دیگر که فرمود:

﴿و اذا بشر احدہم بما ضرب للرحمن مثلاً﴾



دلیل این است که آنها فرشتگان را، مثل خدا و همانند او می‌دانستند، چون آنان را دختران خدا دانسته، و دختر هم شبیه پدر و مادر و از جنس او می‌باشد.

آیه‌ی دیگر که فرمود:

﴿و جعلوا له من عباده جزءا﴾

نیز به همین معنی است. صاحب کشف می‌گوید: «آنان فرشتگان را جزء و قسمتی از ذات خدا دانسته همان‌طور که فرزند پاره‌ای از بدن پدر و جزء او است.»

در این اعتقاد، کفار تهمت‌هایی به خدا زده بودند:

اول: نسبت دادن فرزند به پروردگار

دوم: آنچه را که خود از داشتنش ننگ داشتند و به هنگام شنیدن آن صورت‌هایشان دگرگون شده و اندوهگین می‌شدند و خود آن را زنده به گورستان می‌سپردند، به خدا نسبت داده، و فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند.

سوم: فرشتگان را که بهترین آفریده‌های خدا و بزرگوارترین بندگان پروردگارند، به‌عنوان پست‌ترین موجودات معرفی می‌کردند.

چهارم: این تهمت بزرگ را به خدا می‌زدند که خداوند، عبادت و پرستش آنها را نسبت به فرشتگان پذیرفته و به این عمل آنان خشنود است.

از این مطالب، معلوم شد که انگیزه‌ی کفر آن مردم، نه آن بود که جناب محمد بن عبدالوهاب گفته‌اند که جنبه‌ی تقرب و شفاعت‌طلبی باشد، بلکه به‌علت بهتان‌ها و دروغ‌ها و جسارت‌ها بود که همراه با این اعتقادات موهومی و خیالی بازگو می‌کردند.

در آینده بحثی خواهیم داشت راجع به جواز شفاعت‌خواهی از فرشتگان و پیامبران و پیشوایان و در آنجا اعترافات خود و هابیه را به جواز شفیع قرار دادن فرشتگان نقل خواهیم کرد، و دانسته خواهد شد که توسل به فرشتگان

و پیامبران، علاوه بر اینکه موجب کفر نمی‌شود، بلکه جایز و نیکو است و هیچ زبانی بر اعتقاد به یکتاپرستی نخواهد داشت.

آنگاه، بسیار مایه‌ی شگفتی است که این عمل جایز و نیکو را آقایان وهابیان، موجب کفر و شرک دانسته و بیشتر جامعه‌ی اسلامی را کافر و مشرک قلمداد نموده‌اند و به جنگ با آن‌ها برخاسته و اینان را همچون کفار قریش دانسته و با آن‌ها مقایسه کرده‌اند!

و اینکه قریش فقط خدا را روزی‌رسان و سامان‌بخش دنیا دانسته و فرشتگان را در کار آفرینش مؤثر نمی‌دانستند، دلیل بر این نیست که کفر آن‌ها از جهت توسل و شفاعت خواهیشان از فرشتگان بوده است. زیرا موجبات شرک گوناگون است و توسل و استغاثه به فرشتگان از موجبات آن نیست.

مسیحیانی که حضرت عیسی را پسر خدا دانسته و او و مادرش را می‌پرستیدند، اینان نیز جهت کفر و انگیزه‌ی شرکشان، شفیع قرار دادن عیسی و مادرش و توسل به آن‌ها نبوده، بلکه از آن جهت آن‌ها در زمره‌ی مشرکان محسوب می‌شوند که مسیح را همچون خداوند دانسته و تمام ویژگی‌های خدایی را برای او قائل بودند.

خداوند بزرگ گاهی آنان را به‌عنوان اینکه مسیح را خدا می‌دانند می‌شناسند، و گاهی به‌عنوان اینکه خدا و مسیح و روح‌القدس را در عین سه‌تایی یکی دانسته و در عین یکی بودن سه تا و هر سه را خدا می‌دانند، معرفی کرده است.

و گاهی نیز آنان را به این عنوان که مسیح و مادرش را دو خدا دانسته و خدایی جز این دو قائل نبودند می‌شناساند، آنجا که فرماید:

﴿أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخَذُونِي وَ أُمَّي الْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (مائده ۱۱۶)

«ای عیسی! آیا تو به مردم گفته‌ای که مرا و مادرم را به‌عنوان دو خدا بپذیرید و خدای دیگری را قبول نکنید؟»

و در جای دیگر، از اینکه آنان، عیسی را به‌عنوان پسر خدا می‌شناختند، نکوهش می‌نماید.

با این اعتقادات موهومی و خرافی که در بین جامعه‌ی مسیحیت بود، تعجب است از آقای محمد بن عبدالوهاب که چگونه اینان را با مسلمانانی که متوسل به روح پاک پیامبر و ائمه و فرشتگان می‌شوند، یکی دانسته و بلکه کفر اینان را، از آن‌ها شدیدتر و بدتر معرفی کرده است!

آیا این خود نوعی غلط‌اندازی و گمراه‌کنندگی نمی‌باشد؟

آیا نمی‌شود گفت این آقایان رهبران وهابیان، چندان هم خوش نیتی نداشته و دست کم خوش‌فکر و اصلاح‌طلب نبوده‌اند؟ وگرنه چگونه ممکن است مطالبی به این روشنی را نفهمند؟

قوم نوح نیز همچون مشرکان قریش، پیامبر خدا را تکذیب کرده و دستورات زندگی‌ساز و نجات‌بخش او را که از جانب خدا آمده بود دروغ انگاشتند؛ و در پیشگاه موجودات دیگری غیر از پروردگار به خاک افتاده و آن‌ها را می‌پرستیدند و همین اندازه انحراف در کفر و شرک آن‌ها کافی است و هیچ دلیل و مدرکی ولو کوچک‌ترین و ضعیف‌ترین مدارک پیدا نمی‌شود که علت کفر آن‌ها را توسل و شفاعت‌خواهی از ملائکه و یا انبیا و رسولان بداند و اینکه آنان دستورات پیامبران را عمل کرده و بیان کند تنها یک کجروی داشته‌اند!

هیچ آیه‌ای از قرآن و نوشته‌ای در کتابی وارد نشده که انگیزه و فلسفه‌ی برانگیختن حضرت نوح را این بداند که مردم قومش را از تقرب و توسل به انبیا بازداشته و به آن‌ها بگوید من آمده‌ام که جلو کجروی‌های و بی‌حقیقتی شما را بگیرم تا از این به بعد دیگر به فرشتگان و پاکدامنان و پیامبران توسل نجوید و به زیارت قبرشان نروید.

آری در بین آن‌ها شخصیت‌پرستی و توجه به افراد نیکوکار، به حد فزونی رسیده و بزرگان خود را تا سرحد پرستش می‌ستودند و حتی در بین بعضی از آن‌ها دیگر سخن از خدا در میان نبود؛ لذا همه‌کاره، تنها، آن افراد نیکوکار

و آن شخصیت‌های بزرگ بودند. اما نه اینکه تنها از آن‌ها، در پیشگاه خدا، شفاعت بخواهند، بلکه خود آن‌ها را خدا می‌دانستند.

دیگر امت‌ها و ملت‌ها نیز همچون قوم نوح، دچار شرک و پرستیدن خدایانی دروغین و خیالی بودند و خداوند هم آن‌ها را به خاطر این اعتقاد و رفتارشان سرزنش نموده و پیامبران را برای هدایت و ارشاد آنان فرستاد، چنان‌که در قرآن مجید درباره‌ی قوم هود فرماید که آنان هود را مخاطب قرار داده و به او می‌گفتند:

﴿ان تقول الا اعتراک بعض آلهتنا بسوء﴾ (هود ۵۷)

«سخنی جز این نمی‌گوییم که برخی از خدایانمان می‌توانند به کسی ضرر و زبانی برسانند و از خود اختیار و قدرتی دارند.»

پس به بیان روشن، آشکار شد که بت‌پرستی مشرکان فقط استغاثه و توسل به بت‌ها نبوده و پندارهایی که وهابیان نموده و مسلمانان را با آن‌ها همانند دانسته بی‌جا و بی‌مورد است.

۵. محمد بن عبدالوهاب گوید: «خداوند حضرت محمد را برانگیخت تا

دین حضرت ابراهیم، دین پدرانشان را برای آن‌ها تجدید نماید.»

نادرستی این سخن نیز، از آنچه قبلاً گفتیم معلوم می‌گردد، زیرا دین حضرت ابراهیم که پیامبر گرامی اسلام مأمور به تجدید آن شد، پایه‌هایش مبارزه با توسل و شفاعت‌خواهی از روح پیامبران نبود.

ابراهیم خلیل، هیچ‌گاه با مردم بر سر این مطلب نجنگید و خود، به خاطر برانداختن استغاثه و شفاعت‌طلبی مردم به آتش افکنده نشد، بلکه دین او عبارت بود از ترک بت‌پرستی‌ها و دور افکندن خدایان دروغین و بدعت‌هایی که در آن آیین مقدس به‌وجود آمده بود، و خداوند پیامبر ارجمند اسلام را مأمور برانداختن آن‌ها نمود مانند:

برهنه طواف کردن اطراف خانه‌ی کعبه، ازدواج با همسر پدر، نوشیدن



شراب، قمار بازی، دخترکشی، وادار کردن دختران بر زنا دادن، سجده در مقابل بت‌ها، بردن نام خدایان خیالی در هنگام کشتن حیوانات، نخواندن نماز، تبدیل نماز به سوت کشیدن و دست زدن در اطراف کعبه و همانند این کارها...

برای ریشه‌کنی چنین کجروی‌ها و تجدید آن آیین مقدس، خداوند حضرت محمد را برانگیخت، نه برای اینکه آمده تا به مردم بگوید به روان پاک پیامبران و فرشتگان خدا توسل نجوید. زیرا در هیچ‌یک از کلمات رسول خدا و در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن، این مطلب به چشم نمی‌خورد که شفاعت از کسی نخواهید و یا اینکه پیشگاه پر قدر پروردگار، شفیع بردار نیست.

پیامبر خدا از این مطلب، نهی نفرموده، تا چه رسد به اینکه در فلسفه‌ی بعثت خود این مطلب را قرار داده و دستوراتی اکید بر پایه‌ی توسل‌جویی و شفاعت‌طلبی صادر کرده باشد.

زیرا توسل، خود نیز نوعی دعا است. پیامبر بارها می‌فرمود که از مؤمنان درخواست دعا بنمایید تا افرادی پاک و قلب‌هایی با اخلاص، در پیشگاه خدا برایتان دعا کنند و این مطلب را یکی از افتخارات خود دانسته که خداوند، حق شفاعت به او داده و او را به این ویژگی کرامت فرموده است.

۶. ابن عبدالوهاب گوید: «و خبر دهد آنان را که این تقرب و اعتقاد ما به تنهایی شایسته‌ی خداوند است.» این مطلب نیز تهمتی است که بر خدا و حضرت ابراهیم بسته‌اند. در چه جایی خداوند به حضرت رسول دستور داده، که مردم را از شفاعت‌خواهی از کسانی که خداوند حق شفاعت به آن‌ها داده است، نهی کند و توسل را حرام گرداند و شفاعت‌خواهی و تقرب‌طلبی را تنها سزاوار خداوند دانسته و خواستش از دیگران را جایز نداند؟

بلکه مطلب برعکس است، زیرا رسول خدا به مردم فرموده است که او، خود شفیع بوده و وسیله و واسطه بین خدا و مردم است و لازمه‌ی این مطلب این است که آنچه را که خداوند برای او قرار داده، و به او داده است از او خواسته شود.

رسول خدا به مردم نگفت که درخواست شفاعت از او شرک و کفر است؛ به علاوه به آن‌ها دستور می‌داد که از دیگران درخواست دعا نموده، و از مؤمنان بخواهند که در حق آن‌ها دعا کنند و شفاعت‌خواهی، غیر از درخواست دعا از روح پاک پیامبر و امامان چیز دیگری نیست.

پس آنچه موجب قتل آن مشرکان و پیکار با آن‌ها گشت، نه آن بود که وهابیان گمان کرده‌اند؛ بلکه از آن جهت رسول خدا با آن‌ها جنگید که آنان دین خدا را دگرگون نموده، رسول خدا را تکذیب کرده و در مقابل صورت‌های ساخته شده برای خدایان به سجده می‌افتادند و موجودات ساختگی و خدایان خیالی را می‌پرستیدند.

با توجه به این مطلب ثابت گشت که یکتاپرستی در پرستش که مشرکان قریش منکر آن بودند، شفاعت نطلبیدن و توسل نجستن، به انسان‌های صالح و پرهیزگار نیست و این توسل‌جویی از پیامبران و امامان، عبادت غیر خدا نبوده و درگیر توحید و یکتاپرستی نمی‌باشد و آنچه را که مسلمان‌ها آن را اعتقاد می‌دانند و ایمان، شرک و کفر نیست، زیرا اینان، درباره‌ی پیامبران به همان چیزی معتقدند که خداوند به آنان امر کرده و این شایستگی را در خود آن شخص قرار داده است.

۷. محمد بن عبدالوهاب گوید: «آنان شب و روز خدا را می‌خواندند. برخی از آنان فرشتگان را خوانده و آن‌ها را شفیع قرار می‌دادند و برخی دیگر، مرد صالح و پاکدامنی را همچون لات و پیامبری همچون علی را شفیع می‌گرفتند.»

اشکال این مطلب آن است که شب و روز خدا را خواندن، فایده‌ای به حال آنان ندارد، زیرا آنان اصول دین را دگرگون کرده و پیامبران خدا را تکذیب نموده و غیر خدا را می‌پرستیدند، نه از این جهت که واسطه و شفیع به در خانه‌ی خدا می‌فرستادند!

فرشته‌پرستی آنان، نه تنها شفیع قرار دادن آن‌ها بود، بلکه در مقابل آن‌ها

سجده کرده و صورت‌های ساختگی فرشتگان را - که سنگی و چوبی بودند - می‌پرستیدند، با اینکه خداوند در ضمن دستورات دینی تمام پیامبران، آن‌ها را از پرستش آن صورت‌ها منع کرده و این را حرام نموده بود.

این مطلب واضح و روشن است، که هیچ مسلمانی تلفظ به کلمه‌ی توحید و اجرای شهادتین را موجب مسلمان بودن کسی نمی‌داند، بلکه اعتقاد به مضمون آن را نیز لازم می‌داند. همگان می‌دانند که هر کس پیامبر خدا را قبول نداشته باشد و با او به مخالفت برخیزد و همچون بت‌پرستان رفتار نماید، و در مقابل خدایان ساختگی سر تعظیم فرود آورد و یا یکی از ضروریات اسلام را انکار نماید، کافر شده و از اسلام خارج می‌گردد.

۸. از همین‌جا، بطلان و نادرستی سخن دیگر او نیز آشکار شد که گفت:

«کفار قریش از کلمه‌ی الله همان معنایی را اراده می‌کردند که

مشرکان زمان ما از کلمه‌ی سید.»

این آقایان، آنان را مشرک می‌دانند. از کلمه‌ی سید، معنایی که با بندگی خدا منافات داشته باشد، اراده نمی‌کنند بلکه مقصود آن‌ها از کلمه‌ی سید این است که این شخص، این پیغمبر و این امام، در پیشگاه خدا دارای مقامی است که او را از دیگران جدا ساخته، شفاعت او را پذیرفته، دعای او را شنیده و اجابت می‌کند و این کرامتی است که خداوند به آن‌ها عنایت فرموده است.

پس مسلمین برای پیشوایان برجسته‌ی اسلام و شهدای راه حق و عدالت همان مقامی را قائل هستند که خداوند برایشان ثابت فرموده است.

لکن وهابیه، آنچه را که خداوند به اینان عنایت کرده، نادیده گرفته‌اند و به مسلمان‌ها نسبت‌های ناروایی داده‌اند که روح هر مسلمانی از آن‌ها بیزار است. آیا گفتن سید به غیر خدا، و حتی کلمه‌ی رب، اگر معنایی اراده شود که منافات با عبودیت خالص نداشته باشد، اشکالی دارد؟!